

## پرواز

مایکل دوبیکی احتمالا از ۱۵ مارس می‌دانست که شاه هرگز با انجام عمل جراحی در پاناما موافقت نمی‌کرد و آنچه آن زمان می‌گفت و می‌کرد برای مخفی نگاه داشتن خروج شاه از پاناما بود. بنا به گفته‌ی رابرت آرمایو در ۱۵ مارس تصمیم به ترك پاناما گرفته شد. در آن روز آرمایو به دوبیکی گفت: "دکتر، ما داریم از اینجا می‌رویم. لطفی در حق من بکنید. چمدانهایتان را ببندید، به هوستون برگردید، و در انتظار دستورات ما بمانید. ما به شما خواهیم گفت که جراحی در کجا انجام خواهد شد، ولی احتمالا در مصر خواهد بود." پس از شروع دسته بندیها آرمایو به دوبیکی گفته بود: "شما فقط سر آنها را گرم کنید و بگویید بله، ما چند روزی را صرف آرام کردن اوضاع می‌کنیم و پس از آن شما برای عمل برمی‌گردید."

این که دوبیکی هرگز قصد بازگشت نداشت از مکالمه‌ی تلفنی وی با همیلتون جوردن در روز دوشنبه ۱۷ مارس، درست پیش از ترك پاناما مشخص می‌شود. جوردن به دوبیکی تلفن کرد تا او را تشویق کند که عمل جراحی را در آنجا انجام دهد، ولی جراح گفت که شرایط مطلوب نبود و به این نکته قویا اشاره کرد که دیگر باز نخواهد گشت.

آن روز صبح در جزیره‌ی کانتادورا، آرمایو به شاه گفت: "فقط يك برگ در دستمان باقی مانده است."

شاه کمی فکر کرد و سپس گفت: "فکر می‌کنم باید آن را بازی کنیم،

حتی اگر همه مدعی شوند که ما موقعیت سادات را به خطر افکند ایم .  
 آرمایو پاسخ داد : "ظاهراً سادات از این موضوع نگران نیست."  
 روز پیش از آن خانم سادات مطابق معمول به ملکه فرح تلفن کرده  
 بود . آرمایو گفت : "با اجازه‌ی شما ، ما دوباره تلفنی با خانم سادات  
 صحبت می‌کنیم و به آنها می‌گوییم که مایلیم به آنجا برویم."  
 آنها بلافاصله تلفن کردند . ملکه فرح با خانم سادات حرف زد . او  
 بیدرنگ پاسخ داد که : "همسر من همین جا است ! به شما در اینجا  
 خوش‌آمد گفته خواهد شد ." پس از آن سادات روی خط آمد . ما به شما  
 خوش‌آمد می‌گوییم . ما به هر کس که شما همراه بیاورید خوش‌آمد می‌گوییم .  
 دویکی را بیاورید . هر کس را که مایلید بیاورید . هر کس که شما همراه  
 بیاورید میهمان شخصی ما خواهد بود ."  
 سادات گفت که هواپیمای خودش را برای آوردن شاه به مصر  
 می‌فرستاد .

همراهان شاه توافق کردند که از تصمیم خود در مورد ترك پاناما به  
 هیچ کس خبری ندهند . آماده سازی با نهایت احتیاط انجام می‌شد تا  
 هیچ يك از محافظین متوجه نشوند . قرار شد در تلفن هیچ سخنی از  
 برنامه‌ها به میان نیاید ، زیرا آنها می‌دانستند که به تلفنهایشان گوش  
 می‌دادند . این قابل تصور بود که مکالمه با سادات ضبط و سپس ترجمه  
 می‌شد ، ولی آنها امیدوار بودند که چنین اتفاقی هرگز نیافتد . وقتی يك  
 روز گذشت و هیچ واکنشی از پاناماییها دیده نشد ، آنها به این نتیجه  
 رسیدند که پاناماییها تصمیم گرفته بودند بیش از آن تلاش نکنند .  
 ولی بالاخره زمانی فرا رسید که رابرت آرمایو مجبور شد این تصمیم  
 را تلفنی به دفترش در نیویورک گزارش دهد . او این کار را با عباراتی  
 آنچنان گنگ انجام داد که تقریباً به صورت رمز جلوه کرد . ولی خیلی هم  
 ماهرانه نبود ، زیرا چند لحظه پس از آن که تلفن آرمایو تمام شد ، یکی از  
 مقامات پاناما به سرهنگ ایرانی مسوول امنیت شاه تلفن کرد و گفت : "آرمایو  
 می‌گوید شما می‌خواهید بروید ."

سرهنگ بیدرنگ به آرمایو تلفن کرد . آرمایو گفت : "بیاید نزد شاه  
 برویم . او باید به توریوس تلفن کند ."

پس از این ماجرا خبر تصمیم شاه به کاخ سفید رسید . همیلتون  
 جوردن با يك هدف مشخص ، یعنی ترغیب شاه به ماندن در پاناما و  
 انجام عمل جراحی در آنجا ، به پاناما رفت . ولی چیزی نمانده بود که  
 رییس دفتر رییس جمهور نتواند این پرواز را انجام دهد . هواپیمای  
 اولش با مشکل خرابی رادار مواجه شد و مجبور به بازگشت گردید .  
 هواپیمای دوم وقتی در ارتفاع ۳۰،۰۰۰ پایی در حرکت بود ، به ناگهان  
 فشار هواپیش کم شد و خلبان به اجبار در ارتفاع کمتری به پرواز ادامه

داد. هواپیما در نیواورلیان به زمین نشست و در آنجا جوردن سوار هواپیمای سوم شد و این بار بدون رو به رو شدن با حادثه‌ای به پاناما رسید.

جوردن به مجرد ورود به آرمایو تلفن و پیشنهاد کرد که با شاه ملاقات نماید. آرمایو پاسخ داد: "همیلتون، شما می‌توانید برای دیدن هرکس که می‌خواهید بیایید. ما اینجا را ترك خواهیم کرد. این تصمیم گرفته شده است."

"باب، آیا به من می‌گویید که هر پیشنهادی به شما بکنم، باز هم اینجا را ترك خواهید کرد؟"

"الان که دارم با شما صحبت می‌کنم چمدانها درست از جلوی چشم من عبور داده می‌شوند."

جوردن تصمیم گرفت که خودش با شاه ملاقات نکند، مبادا که تماس آنان او را در چشم ایرانیان آلوده جلوه دهد و موجب قطع مذاکرات محرمانه‌اش با دو رابط یعنی کریستین بورژو و هکتور ویلالون گردد. از این رو به لوید کاتلر مشاور کاخ سفید تلفن کرد و از وی خواست که بیدرنگ به پاناما پرواز کند. کاتلر همراه آرنولد رافیل (Arnold Raphael) دستیار سایروس ونس همان شب به پاناما رسید و آنها بیدرنگ به کانتادورا رفتند.

وقتی آن دو مرد در کانتادورا بر زمین نشستند، رابرت آرمایو در فرودگاه منتظر بود. نزدیک غروب بود. اقیانوس از نور خورشید در حال افول سرخ‌رنگ به نظر می‌رسید. آرمایو آنها را به داخل خانه راهنمایی کرد. در آنجا شاه و شهبانو در ایوان خوش منظره‌ای در گوشه‌ای از ساختمان منتظر آنان بودند.

آمریکاییان بلافاصله دریافتند که شاه يك درگیری وحشتناك را پشت سر گذاشته بود. ولی علیرغم فرسودگی جسمی، هشیار و با انرژی بود. این که يك بار دیگر، حتی اگر برای مدتی کوتاه هم که شده، اوضاع مانند گذشته می‌نمود و این او بود که فرستادگان رییس جمهور ایالات متحده را می‌پذیرفت، به وی نیرو می‌بخشید. شاه آرمایو را مرخص کرد و اظهار داشت که می‌خواست با میهمانان تنها صحبت کند.

در چهل و پنج دقیقه بعد شاه و شهبانو مودبانه و با دقت به سخنان لوید کاتلر در باره‌ی راه‌حلهایی که پیش پای آنها وجود داشت و همچنین تاثیر احتمالی گزینش هر يك از آن راهها چه روی بحران‌گروگانها و چه روی آنچه در جهان می‌گذشت، گوش فرا دادند. کاتلر توضیح داد که ایالات متحده نگران مسافرت شاه به مصر بود. حضور وی در آنجا می‌توانست به موقعیت رییس جمهور سادات آسیب رساند و به این ترتیب آینده‌ی صلح در خاورمیانه را به خطر اندازد. دولت ایالات متحده

امیدوار بود که شاه در پاناما باقی بماند. آمریکا اطمینان داشت که پاناماییها قابل اعتماد بودند. تورپوس مردی شرافتمند بود. او اجازه‌ی استرداد را نمی‌داد. همچنین پزشکان پانامایی برای انجام ماهرانه و با دقت عمل جراحی قابل اعتماد بودند. دلیلی برای ترسیدن در پاناما وجود نداشت، حال آن که موارد زیادی برای نگرانی در مصر وجود داشت.

اگر شاه از بیمارستانهای پانامایی راضی نبود، مسلماً بیمارستان گورجس را می‌شد، همانطور که آمریکاییها براساس موافقت نامه‌ی لك لند قول داده بودند، آماده‌ی پذیرایی از شاه کرد. به هر حال، اگر شاه مصمم به ترك پاناما بود، در این صورت ایالات متحده آماده بود پای قولی که قبلاً در مورد بازگشت شاه به ایالات متحده برای دریافت درمانهای پزشکی داده بود، بایستد. ولی اگر شاه بازگشت به آمریکا را برمی‌گزید، باید ابتدا از بازگشت به تاج و تخت چشم‌پوشی می‌پوشید. کاتلر عبارت "کناره‌گیری" را به‌کار نبرد ولی منظورش همان بود.

وقتی سخنان کاتلر به پایان رسید، شاه با مهارتی که مردی مانند او در هدایت سرنوشت خود و سایرین دارد، به اطلاع ملاقات‌کنندگان رسانی که هیچ‌یک از مطالبی که آنها گفتند نگرانی وی از پی‌آمد جراحی در پاناما را کاهش نمی‌داد. حتی حضور دوبیکی در اطاق عمل نیز کمکی نمی‌کرد. او اطمینان داشت که جراحی در پاناما موفق نمی‌شد. او مصمم بود به مصر برود.

شهبانو با گفته‌ی شاه موافق بود. او فکر می‌کرد که سلامت شاه در پاناما در خطر بود و به خاطر خودش هم که شده می‌خواست پاناما را ترك کند. او مایل بود در کنار دوستش خانم جهان سادات باشد، و می‌خواست جایی برود که به او خوش‌آمد می‌گفتند.

شاه و شهبانو هر دو اتفاق نظر داشتند که بازگشت به ایالات متحده عملی منطقی نبود. آنها احساس می‌کردند که در آنجا به آنان خوش‌آمد گفته نمی‌شد. در مورد کناره‌گیری، شاه يك بار دیگر با توافق شهبانو، گفت که عملی غیرممکن بود. وی گفت که مردم هنوز دوستش داشتند. او از طرف گروه کوچکی از تندروها که به راستی نمایندگی مردم ایران نبود برکنار شده بود و نمی‌خواست حق سلطنت را از فرزندش، زمانی که خاندان پهلوی به ایران باز می‌گشتند، بگیرد.

پس از رفتن کاتلر و رافل، شاه آنچه را که اتفاق افتاده بود برای رابرت آرمایو بازگو کرد. آن حقوقدان جوان و مسوول روابط عمومی به دلیل ممانعت از حضورش در جلسه در جوش و خروش بود. او اطمینان داشت که آمریکاییان به گونه‌ای در این کار دخالت داشتند، ولی نارضایتی او در مقایسه با خشمی که پس از شنیدن پیشنهاد آمریکاییان به وی دست‌داد

ناچیز بود. به اعتقاد او، دولت ایالات متحده سعی می‌کرد از مردی که در حال مرگ بود سوء استفاده نماید. او به شاه گفت: "شما حق دارید بگویید 'متشکرم، من فردا به ایالات متحده می‌روم و همان‌طور که پیشنهاد کردید از سلطنت کناره‌گیری می‌کنم'. سپس وقتی به هوستون رسیدید می‌توانید بگویید: 'گور پدرتان' اگر شما می‌خواهید به ساز ایرانیها برقصید، برقصید."

شاه پاسخ داد: "نه، من در میان دوستانم احساس راحتی بیشتری می‌کنم. ما به مصر خواهیم رفت."

"با دین نظر گرفتن بحران حاضر مصر مناسب تر است، ولی باید به شما هشدار بدهم، از نظر پزشکی ما در ایالات متحده وضع بهتری خواهیم داشت."

"با شما موافقم، ولی آنها ما را نمی‌خواهند. ما به مصر می‌رویم."

روز پیش از این ماجرا کریستین بورژو با این اعتقاد که ظرف بیست و چهار ساعت می‌توانست دستگیری شاه را عملی سازد، به پاناما وارد شد. او تقاضای استرداد شاه را که به اسپانیایی ترجمه شده، توسط سفارت پاناما در پاریس تایید گردیده بود، همراه داشت. خوان مترنو واسکوز (Juan Masterno Vasquez) حقوقدان پانامایی که با دولت ایران همکاری می‌کرد در فرودگاه با حالتی خوش بینانه به استقبال او آمد و این موضوع امید بورژو را به مراتب بیشتر کرد. مترنو واسکوز یکی از دوستان نزدیک ژنرال توریوس بود و ژنرال درست پیش از رفتن به او اطمینان داده بود که دستگیری شاه مشکلی محسوب نمی‌شود. مترنو واسکوز به بورژو گفت که حتی استرداد شاه امکان پذیر بود، البته با این تفاهم که ایرانیان آنچه را پاناماییها از نظر اقتصادی به دلیل واکنش احتمالی ایالات متحده از دست می‌دادند، جبران می‌نمودند. همان روز، مترنو واسکوز همین اطمینان را به فرانسیس شرون شریک حقوقی بورژو نیز داده بود.

تنها مشکلی که بر سر راه وجود داشت این بود که فاروق پاریسی سیاستمدار ایرانی که بنا بود اسناد استرداد را تسلیم نماید، هنوز از نیویورک به پاناما نرسیده بود. حضور پاریسی ضرورت تام داشت زیرا فقط یک ایرانی می‌توانست درخواست را تسلیم کند. ولی به نظر می‌رسید که حتی راه حل این مشکل نیز پیدا شده بود. آن روز صبح پاریسی تلفن کرده بود تا از ورود بورژو با خبر شود و خودش هم در نیویورک آماده‌ی انجام مسافرت بود.

مترنو واسکوز گفت بنا بود پاریسی دیروقت همان شب، حدود ساعت ۱۰ یا ۱۱، برای اعلام زمان دقیق ورودش به او تلفن کند.

در آن زمان بورژوا تصمیمی گرفت که بعداً موجب پشیمانی او شد : او از مترنو واسکوز خواست که به پارسی بگوید اولین هواپیمای آماده‌ی پرواز به مقصد پاناما را سوار شود و صبح روز بعد به پاناما بیاید .  
درست مثل این بود که کمتر از يك درجه در زاویه‌ی اصلی انحراف به وجود آمده باشد : این که چنین انحراف کوچکی در نهایت چقدر بزرگ شد را فقط با توجه به حوادثی که بعداً اتفاق افتاد می‌توان دریافت .

روز بعد مترنو به بورژوا گفت که پارسی تلفن کرده بود اطلاع دهد که تا دوشنبه‌ی آینده ، یعنی سه روز بعد ، نمی‌توانست به پاناما برود .  
بورژوا مایوس شده بود و این موضوع را نیز به مترنو گفت ، ولی مترنو به وی اطمینان خاطر داد . تا دوشنبه فرصت کافی وجود داشت . در حقیقت ، دوشنبه آخرین روزی بود که ایرانیان می‌توانستند درخواست استرداد را تسلیم نمایند . در آن روز مهلت شصت روزه‌ی آنان به پایان می‌رسید و صبح آن روز در ساعت ۱۰ پارسی آنان را در وزارتخانه ملاقات می‌کرد .  
دیگر خیلی دیر شده بود و پارسی قادر نبود در همان روز خودش را به پاناما برساند . از بورژوا هم کاری بر نمی‌آمد جز آن که امید به وقوع بهترین حوادث ببندد . با این وجود تمام روز عصبی باقی ماند .

نزدیک غروب ، وقتی بورژوا در دفتر مترنو واسکوز سرگرم تهیه‌ی فتوکپی اسناد استرداد بود ، توریوس به واسکوز تلفن کرد . مترنو واسکوز به بورژوا گفت : " ژنرال می‌خواهد شما را ببیند ."  
" خوب ، برویم ."

" نه ، می‌خواهد شما را تنها ببیند ."

نیم ساعت بعد ، يك لندرور از راه رسید . راننده‌ی اتومبیل یکی از مأمورین امنیتی ژنرال بود که بورژوا را به منزل او برد . زمانی که بورژوا به اتاق پذیرایی ژنرال وارد شد ، از دیدن همیلتون جوردن در آنجا تعجب کرد . آن دو نفر به گرمی با یکدیگر احوالپرسی نمودند . بورژوا با انگلیسی لهجه دار ولی قابل فهمش پرسید : " شما در پاناما چه می‌کنید؟"  
جوردن گفت : " مشکل کوچکی دارم . شاه در حال ترك پاناما است ."  
بورژوا با دهان باز به طرف توریوس برگشت و گفت : " این ممکن نیست ."

در ملاقاتهایشان بارها جوردن به بورژوا گفته بود که ایالات متحده اجازه‌ی استرداد شاه را نمی‌داد و بورژوا پاسخ داده بود : " خوب ، این مشکل شما است . شما کار خودتان را بکنید ، من هم کار خودم را می‌کنم .  
به عنوان وکیل ایرانیان نمی‌توانم برای این موضوع مورد سرزنش قرار گیرم .  
من می‌خواهم برای استرداد وی تلاش کنم . من معتقدم این مرد مرتکب جنایاتی شده است و باید محاکمه شود ."  
وقتی بورژوا از تعجب ضربه‌ی

وارد به بیرون آمد، جوردن گفت: "من برای جلوگیری از استرداد شاه به اینجا نیامدم، من آمدم که جلوی رفتن او را بگیرم." آنچه جوردن را نگران می کرد این بود که خروج شاه می توانست اثر نابودکننده ای بر آزادی گروگانها داشته باشد. جوردن از بورژوا خواست که واکنش ایران را در مقابل پنج راه حل محتمل پیش بینی کند: بازگشت شاه به ایالات متحده برای یک رشته جراحیهای جدید، عزیمت او به مصر به همین دلیل، مسافرت او به کشوری نامعلوم، انتقال وی به بیمارستان گورجس در پاناما برای انجام عمل جراحی (این راه حل را توریوس بیدرنگ غیرممکن خواند زیرا با توافق او با آمریکا در مورد منطقه ای کانال مطابقت نداشت)، باقی ماندن در کانتادورا و انجام عمل جراحی در مرکز پزشکی پیتایلا.

آن سه مرد مدت یک ساعت گفتگو کردند ولی یکی از پاسخهای بورژوا مانند پتکی بر سر جوردن کوبیده شد: "با بازگشت شاه به ایالات متحده، گروگانها باید مرده به حساب می آمدند." آنچه که بر هر سه مرد روشن می نمود مطلوبیت نگاه داشتن شاه در پاناما بود.

لحظه ای بی نهایت دشواری برای جوردن بود. از نظر رسمی ایالات متحده متعهد به حفظ آزادی شاه بود و بنابراین باید با توقیف شاه به هر صورتی، حتی اگر فقط جنبه ای نمایشی در خانه نگاه داشتن او را داشت، مخالفت می ورزید. چنین بازداشتی که نتیجه ای خود به خود تسلیم درخواست استرداد بود، مشکلات سیاسی بیشماری به وجود می آورد. نظر به این که شاه از دریافت مراقبتهای پزشکی در پاناما امتناع می ورزید، بازداشت وی می توانست سبب مرگ او شود و این برای رییس جمهور کارتر یک فاجعه بود.

از طرف دیگر، جوردن مسوول مذاکره برای آزادی گروگانها بود. او اطمینان داشت که پرواز شاه در آن زمان تاثیر نابودکننده ای بر تلاشهای آنان می گذاشت. به این دلیل، می خواست که شاه در پاناما نگاه داشته شود. در آن زمان او در آنجا نشسته، شاهد بحث ژنرال توریوس و کریستین بورژوا برای یافتن راهی برای انجام این کار بود.

توریوس به بورژوا گفت: "گوش کنید، من می توانم او را نگاه دارم. من می توانم او را بازداشت کنم. فقط شما باید درک کنید که برای جلب افکار عمومی مردم اینجا، انجام چنین عملی برخلاف میل شاه برای من امکان ندارد، مگر آن که بتوانم آن را با به دست آوردن یک امتیاز سیاسی توجیه کنم."

بورژوا در این باره به تفکر پرداخت. او گفت: "این می تواند یک راه حل باشد، ولی زمان مطرح است. از دیروز ایرانیان تعطیلات خود را آغاز کرده اند، زیرا سال جدید ایرانیان شروع شده است."

توریوس به بورژو گفت که به وی دوازده ساعت فرصت می‌داد . اگر ایرانیان " کار درخشانی " در مورد گروگانها انجام می‌دادند - یعنی یا آنها را آزاد می‌نمودند و یا سرپرستی آنها را از دانشجویان به دولت انتقال می‌دادند - در آن صورت او شاه را دستگیر می‌کرد .  
همیلتون جویدن حرفی نزد .

وقتی لوید کاتلر مشاور کاخ سفید روز یکشنبه ساعت ده و نیم صبح برای دیدار شاه بازگشت، شاه تصمیم قاطع خود مبنی بر ترك پاناما را به اطلاع او رسانید . کاتلر چمدانهای شاه را که آماده شده بودند در راهرو می‌دید . او سعی نکرد نظر شاه را تغییر دهد . در عوض یادآور شد که يك هواپیمای اجاره‌ای دربست به مراتب مناسبتر از هواپیمای پیشنهادی سادات بود، زیرا آن هواپیما احتمالا برای کسب جواز فرود و سوختگیری دچار اشکال می‌شد . او پیشنهاد کرد که ترتیب اجاره‌ی هواپیما را بدهد و شاه نیز موافقت نمود .

صبح زود روز شنبه، توریوس به بورژو تلفن کرد . او گفت: " شاه به طور قطع می‌خواهد برود " . او به بورژو گفت که رئیس جمهور سادات حتی هواپیمای خودش را فرستاده که شاه و همراهانش را ببرد . هواپیما در نیویورک در انتظار دریافت اجازه‌ی فرود آمدن در پاناما بود، ولی تا آن زمان توریوس از صدور اجازه امتناع ورزیده بود .  
بورژو درخواست زمان بیشتری را کرد .

" من نمی‌توانم بیش از بیست و چهار ساعت دیگر او را در اینجا نگاه دارم . اگر تا آن زمان انتقال انجام نشود، مجبورم بگذارم برود " .  
بورژو بیدرنگ به تهران تلفن کرد تا تمديد مهلت نهایی و فوریت رسیدگی به موضوع را به اطلاع ایرانیان برساند .

سپیده دم روز یکشنبه، فاروق پارسى سیاستمدار گم شده‌ی ایرانی بالاخره برای ثبت درخواست استرداد، یعنی عملی که به طور خودکار بازداشت شاه را به دنبال داشت، به پاناما وارد شد . ولی نمی‌توانست تا صبح روز بعد این کار را انجام دهد و تا آن زمان هم شاه رفته بود . پاناماییها می‌توانستند در این مورد استثنا قایل شوند و دفتر را روز یکشنبه باز کنند و اسناد را بپذیرند، ولی بورژو می‌دانست که توریوس این کار را نمی‌کرد . ژنرال قیمت کار خود را اعلام کرده بود و انتظار داشت که بهایش پرداخت شود .

بورژو به خودش گفت که شاید این کار به صلاح باشد . شاید فشار توریوس بتواند معما را حل کند .  
از شب پیش از آن، بورژو و خوان مترنو واسکوز ( که به این معرکه



کشانیده شده بود زیرا که به زبان اسپانیایی صحبت می‌کرد و این زبانی بود که ایرانیان با آن آشنایی نداشتند) ، با هکتور ویلالون در تهران در تماس بودند. روز یکشنبه نیروی زیادی صرف و تلفنهای بسیاری رد و بدل گردید، ولی هیچ "کار درخشانی" که نتیجه‌ای به دست دهد، انجام نشد.

در تهران، دیروقت یکشنبه شب بود. اریک رولو خبرنگار لوموند برای انجام مصاحبه‌ای با بنی‌صدر به منزل رییس جمهور رفت. ولی به او گفته شد که رییس جمهور يك جلسه‌ی اضطراری داشت. با این وجود ورود رولو به اطلاع بنی‌صدر رسید و مطابق يك رسم شرقی او را به جلسه راه دادند. صحنه‌ای که او با آن رو به رو شد مانند يك نمایشنامه‌ی خنده‌آور بود. رییس جمهور ایران با پای برهنه و درحالی که پیژاما پرتن داشت چهارزانو روی مبلی نشسته، سخت درگیر گفتگو با صادق قطب زاده، هکتور ویلالون، و چند دستیار ایرانی بود. موضوع بحث، مطلبی بود که در هیژده روز گذشته، زندگانی ایرانیان روی آن متمرکز شده بود، یعنی این که چگونه گروگانهای آمریکایی را از چنگ دانشجویان اسلامی بیرون بیاورند.

قطب زاده اصرار داشت که: "به زور!"

بنی‌صدر گفت: "این محترمانه نیست. من خودم برای قانع کردن آنها به سفارت می‌روم." سائیرین سرهایشان را تکان دادند.

در فواصل زمانی منظم، ویلالون به بورژوا در پاناما تلفن می‌کرد تا آخرین اخبار در باره‌ی مکان شاه و مذاکره با پاناماییها را به دست آورد. زمان به سرعت می‌گذشت و بهای درخواستی تغییر نکرده بود: سرپرستی آمریکاییان به دولت انتقال داده شود تا در مقابل شاه دستگیر گردد. نیمه شب زنگ تلفن به صدا درآمد. قطب زاده جواب تلفن را داد. از پاسخهای وزیر امور خارجه، رولو به این نتیجه رسید که ژنرال توریسوس بود که با کمک يك مترجم گفتگو می‌کرد. قطب زاده به آن پانامایی التماس می‌نمود که "لطفا تا ساعت ۷ بامداد فردا تامل کنید. سوگند می‌خورم که تا ساعت ۷ بامداد، گروگانها را از دست دانشجویان خارج خواهیم کرد." ناگهان سکوتی برقرار گردید. صورت قطب زاده کبود شد. او گوشی تلفن را از گوشش دور کرد و به سائیرین گفت: "شاه رفت." قطب زاده بدون خدا حافظی و یا حتی بدون آن که گوشی تلفن را سر جایش بگذارد، به جای خودش در میان گروه بازگشت. سکوتی طولانی برقرار شد. بالاخره بنی‌صدر گفت: "من می‌روم بخوابم."

شاه و همراهانش در ساعت ۲ بعد از ظهر به وقت محلی سوار بر

هواپیمای دی.سی. ۸ (DC-8) خطوط هوایی اورگرین (Evergreen) که به مبلغ ۲۷۵,۰۰۰ دلار اجاره شده بود، پاناما را ترك نمودند. در آن شب کریستین بورزو آخرین تلاش خود را برای متوقف کردن شاه، انجام داد. او از طریق سفیر آمریکا برای همیلتون جوردن و لوید کاتلر که با هواپیما عازم واشینگتن بودند پیامی فرستاد و در آن از طرف صادق قطب زاده پیشنهاد کرد که جلوی هواپیمای شاه را در آزرز (Azores) بگیرند و آن را به پاناما بازگردانند. طبق سوگند وزیر امور خارجه، در مقابل انجام این کار، ایرانیان سرپرستی گروگانها را از دانشجویان به دولت انتقال می دادند. جوردن و کاتلر روی این پیشنهاد مدت کوتاهی اندیشیدند و سپس آن را رد نمودند. آنها باور نمی کردند که بنی صدر یا قطب زاده می توانستند چنین کاری بکنند و نمی خواستند در نتیجهی انجام عملی که با رضایت ایالات متحده انجام می شد، اتفاقی برای شاه بیافتد.

ایرانیان دنبال مدرکی بودند تا به آنها نشان دهند در گذشته قوانین بین المللی همواره در جهت منافع آنان بوده است، بالاتر از آن، بنی صدر و قطب زاده نیازمند راهی نمایشی برای اثبات این گفته به ایرانیان بودند که به راستی می خواستند شاه را دستگیر و وادار به پرداخت خسارت نمایند، تا به گفتهی مارسل سالامین نوعی "رضایت معنوی" کسب کنند که شاه از مکافات گناهان و تخلفاتی که از حقوق سلطنت مرتکب شده بود، جان به در نمی برد.

می شد حدس زد که دستگیری ظاهری شاه در پاناما برای این که بنی صدر و قطب زاده بتوانند آیت اله خمینی را تشویق کنند که به دانشجویان تندرو دستور آزادی گروگانها را بدهد، کفایت می کرد ولی به این دلیل که يك سیاستمدار ایرانی، نتوانست طبق برنامه روز جمعه ۲۱ مارس یعنی زمانی که بنا بود اسناد استرداد شاه به ثبت برسد، در پاناما حاضر شود، شاه نتوانست پرواز کند و آمریکاییان وارد یکصد و چهل و یکمین روز گروگان بودن خویش شدند.

آخرین کاری که محمد رضا پهلوی پیش از ترك پاناما انجام داد نوشتن نامه ای دست نویس برای مردی بود که دسامبر پیش از وی برای آمدن به پاناما دعوت کرده بود.

"ژنرال توریوس عزیز،

می خواهم يك بار دیگر از شما به دلیل تمام دوستیها و میهمان نوازیها و تفاهمهای انسانی که نسبت به همسرم و خودم، از زمانی که از ما برای اقامت در کشور زیبایتان دعوت کردید، ابراز نمودید، تشکر نمایم. جای تاسف است که ما فقط بعضی از قسمتهای پاناما را دیده ایم، ولی

از آنچه که دید ما ایم چنین برمی آید که شما کشور و مردمی دوست داشتنی دارید. من معتقدم خداوند شما را برای انجام کارهای بسیار با ارزش، از جمله انعقاد معاهده‌ی تاریخی کانال پاناما، برگزیده است. من اطمینان دارم که شما کفایت لازم برای رهبری مردم و دست یافتن به تمام هدفهای تاریخی را دارید و پاناما و مردم مغرورش از پیشرفتی به پیشرفتی دیگر و از یک خوشبختی به یک خوشبختی دیگر دست خواهند یافت. خداوند شما را قرین رحمت خویش فرماید.

همسرم در ابراز بهترین آرزوها برای زندگانی طولانی و پرسعادت برای خانم توریوس و فرزندان دوست داشتنی شما، به من می پیوندد.

دوست شفیق شما

م. ر. پهلوی"

## بن بست

وقتی دو روز پس از عزیمت شاه از پاناما ، کریستین بورژوبه واشینگتن رسید ، اعتقاد داشت که ایالات متحده بهترین فرصت برای آزاد کردن گروگانها را از دست داده بود ، او از این که شاه توانسته بود از چنگ آنان بگریزد به تلخی دل شکسته شده بود ، با این وجود کاملاً از حسن نیت آمریکاییان در تلاش برای نگاه داری شاه در پاناما اطمینان داشت . به هر دلیلی ، آنها بدانگونه رفتار کرده بودند ، آمریکاییان در برآورده ساختن خواستههای ایرانیان نکوشیده بودند .

پس از عزیمت شاه ، بورژو پیامی دریافت داشت که رییس جمهور کارتر مایل به دیدار با او بود . وی به جای آن که مستقیماً به پاریس پرواز کند ، به واشینگتن پرواز کرد . یک لیموزین دولتی بورژو را به کاخ سفید برد . او چند ساعت بعد را با جوردن ، لوید کاتلر ، زیگنیو برژژنسکی ، و سایر مقامات کاخ سفید گذرانید . معاون رییس جمهور ، والتر ماندیل نیز در آنجا حضور یافت . در اواسط بعد از ظهر خبر رسید که رییس جمهور آماده دیدار با او بود .

جوردن با عذرخواهی گفت : " رییس جمهور خیلی گرفتار است . احتمال دارد بتواند شما را فقط برای چند دقیقه یا احتمالاً یک ربع ساعت بپذیرد . "

بورژو با بی تفاوتی پاسخ داد : " این دیگر به ایشان بستگی دارد . "

جوردن و استفانی فن رایگز برک مترجم کاخ سفید بورژوا را همراهی کردند. آنان از باغ گل سرخ عبور نمودند و به اطاقی در طبقه هم کف قسمت مسکونی کاخ سفید وارد شدند. در آنجا، حقوقدان چپ‌گرای فرانسوی و رییس جمهور ایالات متحده برای اولین بار با یکدیگر رو در رو قرار گرفتند.

وقتی بورژوا قدم به داخل نهاد، رییس جمهور ایستاده بود. او لبخندی بر لب آورد و در حالی که دستهایش را به طرف بورژوا دراز می‌کرد به سویش رفت و گفت: "آه، کریستین! قهرمان ما!"

این تلاشی ناگهانی از طرف جیمی کارتر در بیان سیاست‌گذاری اش از آن فرانسوی گمنام بود، برای خدماتی که به عنوان زنجیر جاندار اتصال آمریکا و سیاستمداران دریندش انجام داده بود. ولی البته اصلاً به هدف نرسیده بود. صورت بورژوا بلافاصله درهم رفت و از تلاش کارتر برای این که او را در جبهه‌ی ایالات متحده قرار دهد، پریشان شد.

ولی کلمات بعدی کارتر آسیب اولیه را تا حدودی زدود. رییس جمهور گفت: "از آنچه در پاناما اتفاق افتاد، متأسفم." او افزود که می‌دانست چقدر عزیمت شاه وظیفه‌ی آن فرانسوی و همکاریش هکتور ویلالون را دشوارتر کرده بود و مایل بود هر دو ی آنان بدانند که او از کوششهای آنها بسیار سپاسگزار می‌نمود.

بورژوا که در آغاز ملاقات کمی اضطراب داشت (زیرا از همه چیز گذشته می‌خواست با رییس جمهور ایالات متحده دیدار نماید) کم‌کم همان احساسی را که در وهله‌ی اول پس از دیدار با همیلتون جوردن به وی دست داده بود، در دل خود احساس می‌کرد. روشن بود که مردی با حسن نیت و هدفهای خوب در مقابلش قرار داشت.

و سپس به یکباره وضع دوباره درست مانند لندن شد، زیرا رییس جمهور، البته با روشی متفاوت، از بورژوا همان سووالی را کرد که جوردن در دیدار اولیه‌شان پرسیده بود: "چه باید بکنیم؟" افکار بورژوا دیگر آشفته و پریشان نبود، زیرا وقتی کسی، حتی رهبر یک کشور، با وی مشورت می‌کرد، او عملاً حقوقدانی می‌شد که به موکلش نظر مشورتی می‌داد.

در لندن بورژوا احساس می‌کرد که لازم بود اشتباه عمیق جوردن را در مورد رابطه‌ی ایران با ایالات متحده برطرف نماید. در آن زمان، در مقابل او مردی قرار داشت که با دیدارش از ایران در دو سال گذشته و تایید شاه که برای وی بسیار گران تمام شد، در به جریان افتادن رشته‌ای از حوادث که به بحران حاضر منجر شده بود، سهیم بود. این فکر به نظر بورژوا رسید که شاید کارتر هنوز به خواست ایرانیان پی نبرده بود، در این صورت مادام که چنین درکی به وجود نمی‌آمد، راهی برای پاسخ دادن به پرسش او وجود نداشت. بورژوا شروع به صحبت کرد: "آقای رییس‌جمهور

نمی دانم آیا شما نتیجه‌ی واکنش ایرانیان را نسبت به این که شب سال نو را با شاه گذرانیده بودید، شناخته‌اید یا خیر. احتمال دارد که شما در نهایت حسن نیت این عمل را انجام داده باشید، ولی امروز به خاطر آن گرفتار شده‌اید.

کارتر معترضان گفت: "ولی تمام آن افراد بی‌گناه هستند. تمام سیاستمداران بی‌گناه هستند."

بورژوا سرش را تکان داد: "آقای رییس جمهور وقتی شما می‌گویید آنها گناهی ندارند من این موضوع را درک می‌کنم. ولی شما باید بفهمید که از نظر ایرانیان، آنها بی‌گناه نیستند. حتی اگر هیچ‌یک از آنان هرگز مرتکب جنایتی نشده باشد، آنها بی‌گناه نیستند زیرا سیاستمدارانی هستند که نمایندگی کشوری را که خلاف کارهای بسیاری در ایران انجام داده است، به عهده دارند. شما باید بفهمید عملی که انجام شده علیه شخص آنها نیست. به آنها آسیبی نرسیده است. برای کشتن هیچ‌یک از آنان اقدامی نشده است. شما باید بفهمید که آنها نمادی بیش نیستند، یعنی ما باید در باره‌ی آنها به عنوان نماد اندیشه کنیم."

در آن لحظه میل شدیدی سراپای بورژوا را فرا گرفته بود تا آنچه که پایه‌ی اعتقاد همراه با احساسات آتشین خود او بود را به رییس‌جمهور کارتر انتقال دهد. بورژوا میل نداشت چنین به نظر آید که می‌خواست به رییس‌جمهور کارتر درس بدهد، ولی چنین فرصتی دوباره به دست نمی‌آمد. احساسات آتشین بورژوا بر خویشتن داریش فایق‌آمد او به بررسی نقش خاندان پهلوی پرداخت.

"آقای رییس‌جمهور، شاید این فرصتی بی‌نظیر باشد. شاید هیچ‌کس هرگز آنچه را که تصمیم دارم به شما بگویم، به شما نگفته باشد. نمی‌دانم آیا فرصت دارید که مطالب روزنامه‌ها را در این باره بخوانید یا نه، ولی می‌خواهم آن را به شما بگویم. من با مراجعه به حافظ‌هام بخشهایی از شهادت‌نامه‌ی قربانیان ساواک را نقل قول می‌کنم. در مارس ۱۹۷۹ همسر من برای بررسی اتهام شکنجه به ایران رفت و با پرونده‌هایی از ساواک بازگشت. در این پرونده‌ها شما در بالاترین نقطه‌ی دست راست‌عکسی از فرد دستگیر شده می‌بینید، دختر یا پسری که سالم به‌منظر می‌رسد، و سپس در زیر صفحه عکس جنازه دیده می‌شود، دخترانی که سینه‌هایشان تکه تکه شده بود، دندان نداشتند، چشم‌هایشان بسته بود و نشانه‌ی سوختگی با سیگار در سراسر بدن آنان دیده می‌شد. و نیز گزارشی وجود داشت که دلیل ساواک را برای دستگیری آن فرد بازگو می‌نمود، و علت مرگ: تصادف اتومبیل در سی کیلومتری تهران، ذکر شده بود. آقای رییس‌جمهور وقتی شما چیزهایی از این قبیل را می‌بینید و وقتی به خودتان می‌گویید چنین اعمالی ممکن است به دلیل لزوم دفاع

از منافع آمریکا انجام شده باشد، پذیرفتن موضوع دشوار می‌شود. آیا هنوز هم شما از این که سیاستمداران آمریکایی به گروگان گرفته شده‌اند، متعجب هستید؟ من نیستم. متأسف هستم، ولی متعجب نیستم.

مدت نیم ساعت رییس جمهور موقرانه گوش می‌کرد و بورژوا همچنان به تنظیم ادعای نامهایش ادامه می‌داد. وقتی سخنانش به پایان رسید، گفت: "آیا فکر می‌کنید می‌توانیم این مشکل را حل کنیم؟" رییس جمهور گفت: "بله".

سپس کارتر شروع به نوشتن روی دفتر یادداشتی که در مقابلش قرار داشت، نمود. زمانی که نوشتنش تمام شد، آن صفحه را از کتابچه‌ی یادداشت جدا کرد و به دست بورژوا داد. او گفت: "برای آن که هیچ اشتباهی پیش نیاید و موضع من کاملاً روشن شود، این نوشته‌های خواسته‌های دولت ایالات متحده را بیان می‌کند." بورژوا یادداشت را خواند:

"آنچه که ایالات متحده می‌خواهد:

الف - گروگانگیرها به سلامت و با سرعت آزاد شوند.

ب - در صورت تمایل، برقراری روابط عادی با دولت کنونی ایران، براساس شناخت نتایج انقلاب.

پ - فرصتی برای ایران تا شکایت‌هایش را از طریق سازمان ملل، دیوان دادخواهی بین‌المللی، یا رسانه‌ها به گوش همگان برساند.

ج - ك"

بورژوا پس از آن که خواندن یادداشت را تمام کرد، به رییس جمهور نگاهی نمود و سرش را تکان داد. جیمی کارتر گفت: "شما می‌توانید این را به آقای بنی‌صدر یا آیت‌اله خمینی بدهید."

چند لحظه پس از ترك اطاق، بورژوا دوباره به یادداشتی که رییس جمهور به او داده بود نظر انداخت و متوجه شد که رییس جمهور به جای کلمه‌ی "گروگانها" کلمه‌ی "گروگانگیرها" را نوشته بود. فقط در آن هنگام بود که بورژوا پی برد رییس جمهور چقدر از مطالبی که در آن لحظات شنیده، پریشان شده بود.

دو روز بعد در پاریس، بورژوا به هکتور ویلالون در تهران تلفن کرد تا برداشت خودش از مسافرت به واشینگتن را به او بگوید. وقتی گفتگوی آنان تمام شد، ویلالون نامه‌ی مفصلی برای صادق قطب‌زاده نوشت.

"وزیر عزیز،

کریستین همین الان به پاریس رسیده است. او از شما می‌خواهد که

لطفا فراموش نکنید ساعت ۱۴ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر به وقت تهران به او تلفن کنید تا بتواند گزارش مختصری از دیدارش با طرف دیگر را به شما بدهد .

او با مرد شماره ی يك ، مرد شماره ی دو ، رئیس شورای امنیت ملی ، و تمام کسانی که درگیر مشکل هستند ، از جمله همیلتون دیدار کرد . علاوه بر آن ، جوردن امشب نیز با کمک منشی اش که کار مترجم را می کرد به من تلفن نمود . ما مدت يك ساعت و ده دقیقه تلفنی گفتگو کردیم . . . . . که هزینه اش را طرف دیگر پرداخت . در مورد دیدارهایی که با کریستین داشتم ، به نظر من بسیار مهم است که او تجزیه و تحلیل سریعی از وضع عمومی طرف دیگر ، که نه تنها خوب نیست بلکه حتی به نظر من خطرناک هم می آید ، به شما بدهد . قرار بود ملاقات با مرد شماره ی يك پانزده دقیقه طول بکشد ، ولی مدت جلسه يك ساعت و نیم بود . حسن نیت او ، نگرانی وی ، و تمایلش برای یافتن راه حلی مسالمت آمیز برای مساله تقریباً قابل رویت است . این بدترین زمان از نظر مبارزات انتخاباتی است و همه چیز در روزهای آینده به این امر بستگی دارد و خواهد داشت .

به غیر از همیلتون ، گروه کارشناسان به این نتیجه رسیدند که راهی به جز توسل به زور وجود ندارد . آنها انتقادات زیادی دارند و دیشب نیز از طریق دوستان سویسی ما پیامی برای رئیس جمهور بنی صدر فرستاده اند و در آن به او یادآور شده اند که اوضاع بسیار پیچیده است . و از وی درخواست نمودند پیش از دوشنبه تصمیم گیری کند ، زیرا از روز سه شنبه به بعد این گروه روزهای دشواری را خواهند داشت . آنها باید در جلسه ی ماهانه ی شورای امنیت ملی که روز سه شنبه تشکیل می شود شرکت نمایند و با اعضای جمهوریخواه سنا و کنگره رو به رو شوند و دولت را مجبور به اجرای طرح برنامه ریزی شده بنمایند ، اینها واقعیتها هستند . همیلتون ساعت ۶ بامداد به من تلفن کرد بگوید در بزن دستوری صادر کرده بودند که این پیام اصلاً فرستاده نشود . ولی به دلیلی این دستور هرگز نرسید و آقای مارکوس کایزر ( Marcus Kaiser ) سرکنسول سفارت سویسی در تهران برای دیدار با رئیس جمهور بنی صدر به دفتر وی رفت .

البته ، هیچ نکته ی جالب توجهی در پیام وجود ندارد . پیام صرفاً به حساسیت اوضاع اشاره می کند و تاریخ جدیدی را به عنوان آخرین مهلت می دهد . در واقع این آخرین مهلت آنها با توجه به وضع داخلی آمریکا است .

من به این افراد قول داده ام که در چند ساعت آینده آنان را در جریان آخرین تحولات قرار دهم .  
آقای کایزر تازه به دفتر رئیس جمهور رسیده است . به نظر می رسد



که آقای بنی‌صدر پیام را خوانده باشد و واکنش او نیز منفی نیست، زیرا در نهایت فکر می‌کند که تا این لحظه آمریکاییان وی را در محظور قرار ندادند.

همیلتون از من خواست که مطالب زیر را به شما بگویم:

الف - او صرفاً برای فشار آوردن بر توریوس به منظور جلوگیری از رفتن شاه، به پاناما رفت.

ب - او پیشنهاد کریستین را پذیرفت و به دیدار شاه نرفت.

پ - توریوس نمی‌خواست گوش بدهد زیرا در پایان تمام برنامه‌ها خطر برپا شدن رسوایی بزرگی در کشور وجود داشت که گارد ملی را مجبور به دخالت می‌کرد و تمام اوضاع داخلی را برهم می‌زد.

ت - توریوس برای جلوگیری از خروج شاه این شرط را گذاشت که کار چشمگیری از ایرانیان دیده شود تا آن که احترام او در انظار عموم حفظ گردد.

ث - آمریکاییان هرگز از توریوس نخواستند که برای جلوگیری از نقل مکان، معاملاتی انجام دهد. آنها حتی پیشنهاد دخالت کردن را هم ندادند.

ج - در مورد رفتن به آزرز، این يك توقف اجباری است. در این جزیره فقط يك فرودگاه وجود دارد و در تصور نمی‌آید که بتوان بدون برپایی رسوایی عظیمی، جلوی هواپیما را گرفت.

چ - در مورد مذاکره با سادات، این عمل به طور مستقیم توسط کیسینجر انجام شده بود و سادات بدون توجه به هشدار کارتر مبنی بر آن که این عمل ممکن بود منجر به بروز حوادث بزرگ نامطلوب در منطقه شود، مخالف هرگونه تعدیسی در نظراتش بود.

پیام نهایی از طرف همیلتون: آمریکا پس از خروج شاه از پاناما دیگر حتی کوچکترین تعهد اخلاقی نیز نسبت به وی ندارد. هراتفاقی که برای آنها بیافتد، آمریکا هرگز دخالت نخواهد کرد.

مدت ۱۴۷ روز جیمی کارتر حالت مردی را داشت که گویی در لحظه‌ی آگاهی از گروگانگیری، کابوس هولناکی به سراغش آمده بود. در این کابوس دانشجویان تندرو تا زمانی که شاه به ایران بازگردانیده نمی‌شد، هر روز يك گروگان آمریکایی را در محوطه‌ی سفارت تیرباران می‌کردند. حالا دیگر، دست کم کاسه‌ی صبر رییس جمهور لبریز شده بود. روز شنبه ۲۹ مارس، کارتر خطاری برای رییس جمهور ایران بنی‌صدر فرستاد که محتاطانه، دوپهلوی و گنگ نبود: اگر ظرف چهل و هشت ساعت سرپرستی گروگانهای آمریکایی از دانشجویان به دولت منتقل نمی‌شود،

واشینگتن تحریمهای جدیدی علیه ایران وضع می نمود .  
آنچه در نهایت آتش خشم کارتر را برافروخت، ماجرای بودعجیب و  
غریب تر از هرچه که تا آن زمان در مذاکرات روی داده بود، یعنی انتشار  
نامه‌ای در ایران به نام و امضای او، در صورتی که او هرگز آن را فرستاده  
بود .

تا امروز هیچ کس با اطمینان کامل نمی‌تواند بگوید چگونه چنین  
" نامه‌ای " به وجود آمد، ولی چند نظریه‌ی پذیرفتنی وجود دارد .  
اولین نظریه از آن ویلالون است که می‌گوید هشتاد درصد " نامه "  
در ظاهر مشابه محتوای پیام گنج کننده‌ی دولت - به - دولت است که در  
۲۵ ماه مارس ایالات متحده به ایران فرستاد، پیام که متن آن احتمالاً  
توسط همیلتون جورتن تهیه شده بود، به طور آزمایشی و برای پی بردن  
به این که چه کلماتی از طرف رییس جمهور کارتر می‌توانست گره از اوضاع  
ایران بگشاید و منجر به آزادی گروگانها شود، تنظیم شده بود .

تردید نیست که چنین پیامی وجود داشت . نامه در تهران دریافت  
شد و از طرف مقامات سوئیسی که تقریباً بلافاصله پس از آغاز بحران نقش  
پستچی سیاسی را برعهده گرفتند، کشف رمز گردید . بنا به گفته‌ی هکتور  
ویلالون، مارکوس کایزر سرکنسول سفارت سوئیس به او تلفن کرد و دریافت  
پیام را به آگاهی وی رسانید . ویلالون برای گرفتن يك نسخه از پیام به  
سفارت سوئیس رفت و سپس آن را به دفتر صادق قطب زاده برد .

آنچه در زیر می‌آید نیز مطالبی است که ویلالون به یسار می‌آورد . او  
و وزیر امور خارجه پیام را خواندند و به این نتیجه رسیدند که لحن و هدف  
نامه مشابه نامه‌ی شخصی همیلتون جورتن به بنی صدر بود که ده روز پیش  
از آن به ایران رسیده بود . نه قطب زاده و نه ویلالون درك نکردند چرا  
آمریکاییان پیامی آنچنان شبیه پیام قبلی خودشان را فرستاده بودند .  
پس از آن ویلالون از قطب زاده پرسید که آیا نامه‌ی جورتن را به آیت اله  
خمینی نشان داده بود .

قطب زاده پاسخ داد : " خیر " .

" آیا فکر می‌کنید این حقه‌ای است برای آن که ببینند آیت اله در  
جریان کارها قرار می‌گیرد یا خیر ؟ "

قطب زاده گفت : " شاید " . در همان جا و همان زمان قطب زاده  
تصمیم گرفت که نامه به منظور تحویل به آیت اله خمینی به فارسی  
برگردانیده شود .

در ساعت ۶ بامداد ویلالون با تلفن همیلتون جورتن از واشینگتن  
از خواب بیدار شد . این تلفن سردرگمی بیشتری را به وجود آورد . جورتن  
به ویلالون گفت که ایالات متحده به مقامات سوئیسی دستور داده بود که  
پیام را تحویل ندهند، ولی دستور بسیار دیر رسیده بود .

تلفن احمد خمینی به صادق قطب زاده چند روز بعد از این ماجرا ، به راستی موضوع را پیچیده کرد . تا آن زمان پیام دریافتی از ایالات متحده به فارسی ترجمه شده ، به آیت اله تحویل گردیده بود . احمد خمینی گفت : " ما نظر بسیار خوبی داریم . می خواهیم پیام آمریکا را به نامه ای از کارتر به امام تبدیل کنیم . "

ایرانیان تصور می کردند هر پیامی که از طرف دولت ایالات متحده ارسال می شود ، حال چه امضا داشته باشد و چه نداشته باشد ، از طرف رییس جمهور کارتر فرستاده شده است . به این دلیل بود که خمینی می خواست پیام به عنوان يك نامه منتشر شود .

آنچه که به نظر احمد خمینی و شاید به چشم پدرش آیت اله آنچنان برانگیزنده می آمد دو اقرار حساس در پیام بود . اولین این بود که اختلاف میان دولتهای ایران و ایالات متحده در شرایطی که دولت وقت ایالات متحده بر آن کنترلی نداشت به وجود آمده بود . در نامه نوشته شده بود : " مايلم به اطلاع شما برسانم که دولت من وارث اوضاع حساس بین المللی بوده است . این اوضاع حاصل سیاستهای گوناگون و دیگر شرایطی است که ما را به انجام اشتباههایی در گذشته وادار نموده است . " اگرچه نامه اعتراف صریح به گناه نبود ، ولی پوزش طلبی از اشتباههای دولتهای گذشته ایالات متحده محسوب می شد و همیلتون جوردن سوگند خورده بود که ایالات متحده هرگز عذرخواهی نمی نمود .

دومین مطلبی که توجه ایرانیان را جلب کرد در واقع چنین معنی می داد که " بچه ها بچه هستند " . " من خیلی خوب می فهمم که اشغال سفارت ما در کشور شما می تواند به چشم شما واکنش قابل درک جوانان ایرانی محسوب شود . "

نامه چنین ادامه می یافت که ایالات متحده " آماده است تا واقعیات جدیدی را که پس از انقلاب ایران به وجود آمده ، بشناسد . این هدف و امید ما باقی خواهد ماند ، زیرا در تجزیه و تحلیل نهایی تصور می کنم که هر دو ی ما يك هدف واحد را دنبال می کنیم و آن صلح جهانی و برقراری عدالت برای مردم است . " در پیام آمده بود : زمانی کنه سرپرستی گروگانها در اختیار دولت قرار گیرد ، " آماده ایم روشنی منطقی و دوستانه برای حل مشکلات دوجانبه ای بی شماری که میان ما وجود دارد ، در پیش گیریم . "

قطب زاده از پیشنهاد احمد خمینی به وحشت افتاده بود و این وحشت را بر زبان آورد . ولی هیچ يك از استدلالهای وی نتوانست پسر آیت اله را ، که تنفرش از قطب زاده بر همگان آشکار بود ، به تغییر عقیده وادارد . تنها دلیل احمد خمینی برای تلفنی خبرکردن قطب زاده ، اصرار پدرش بود که محبت پدرانه ای او به قطب زاده ، شاید درست به اندازه ای

تفاوت سیاسی میان آنان، دلیل دشمنی میان آن دو مرد جوان محسوب می‌شد.

قطب زاده و ویلالون هر دو بلافاصله به اثر تخریبی این تحول پی بردند. تا آن لحظه، مذاکرات میان دو کشور هر قدر هم منفرد و تلخ بود، در جوی که اعتماد بر آن حکومت می‌کرد، انجام می‌شد؛ یعنی پیامهایی که از طریق بورژوا و ویلالون میان آنها رد و بدل می‌گردید، به راستی همان بود که طرفین می‌خواستند بگویند. ولی حالا تزویر می‌رفت که به مذاکرات راه یابد.

ویلالون اطمینان داشت که این فکر احمد خمینی بود و نه پدرش، و این بازی قدرتی از طرف پسر آیت اله به حساب می‌آمد.

این داستانی است که ویلالون بازگو می‌کند. نظریه‌های دیگری نیز وجود دارد، یک نظریه این است که احمد خمینی منتظر بود تهدیدی را که آمریکاییان ماهها پیش کرده بودند، پاسخ گوید و "نامه فرصتی حاضر و آماده برای انجام چنین کاری بود. سرمنشا خشم او پیامی بود که آمریکاییان از طریق سفارت سوییس در زمان اقامت هیات سازمان ملل در تهران فرستاده بودند. پیام، بورژوا، ویلالون، و سه ایرانی یعنی قطب زاده، بنی‌صدر، و احمد خمینی را مخاطب قرار می‌داد. براساس این پیام اگر کارها مطابق برنامه پیش نمی‌رفت، آمریکاییان دستور کار را به اطلاع جهانیان می‌رساندند. پیام به چشم بورژوا و ویلالون کوششی غیرماهرانه برای فشار آوردن آمد. چنین تلاشی می‌توانست اثر منفی بسیار داشته باشد و حتی مذاکرات را نابود سازد. آن دو نفر تهدید کردند در صورتی که ایالات متحده عذرخواهی ننماید از مذاکرات خارج شوند. آمریکاییان بلافاصله رفتارشان را تغییر دادند و بورژوا و ویلالون ماجرا را به دست فراموشی سپردند. ولی احمد خمینی موضوع را فراموش نکرد. در حقیقت با انتشار "نامه او می‌خواست بگوید: "شما آمریکاییان فقط تهدید می‌کنید، ولی ما ایرانیان تهدید نمی‌کنیم، عمل می‌کنیم".

البته یک نظریه‌ی دیگر نیز در مورد نامه وجود دارد که خود ویلالون آن را نوشته است و یا این که پیام آمریکاییان را به دلیل یک هوس آنی ولی از روی حسن نیت، برای حصول پیشرفتی غیر منتظره در مذاکرات، بازنویسی نموده است.

اریک رولو گزارشگر لوموند در تهران ضیافت شامی را به یاد می‌آورد که در آن ویلالون و جاناتن رندال (Jonathan Randal) از نشریه‌ی واشینگتن پست حضور داشتند و ضمن شام ویلالون هیجان زده به طور محرمانه به آنها گفته بود: "من همین الان جالب‌ترین پیام ممکن را از جیمی کارتر از طریق سفارت سوییس دریافت کرده‌ام. این پیام مسالهی گروگانها را به طور کامل حل خواهد کرد."

یکی از مقامات عالی‌رتبه‌ی سفارت سوییس نیز مدعی است که ویلالون نامه را روی کاغذهای سفارت سوییس نوشت و از پیامهای پیشین ایالات متحده به ایران به عنوان ماخذ استفاده کرد. نظریه‌های دیگری نیز در باره‌ی نامه وجود دارد: "ویلالون نامه را تغییر داد و آن را حتی به مراتب آشتی‌گرایانه‌تر از آنچه که کاخ سفید مایل بود کرد، ویلالون هنگام تعدیل آن نامه به مقامات ایرانی گفت که نامه‌ی رسمی از کاخ سفید بود و نه مطلبی آزمایشی برای ارزیابی واکنش ایرانیان، یعنی چیزی که بنا بود باشد. او به ایرانیان نگفت که نامه مکاتبه‌ی رسمی نبود، در نتیجه ایرانیان با توجه به سیاست داخلی، تصمیم گرفتند چنان وانمود کنند که گویی نامه واقعی بود."

منشا نامه هرچه که بود، وجود آن حقیقت داشت و باید به گونه‌ای مطرح می‌شد که پادزهری برای سمی که چنین نامه‌ای به کام مذاکرات می‌ریخت، به وجود آید. آن دو مرد به این نتیجه رسیدند که ویلالون به آمریکاییان پیشنهاد کند اصالت پیام را انکار نمایند. همیشه امکان بروز چنین حادثه‌ای وجود دارد. بگذارید ایرانیان آن پیروزی معنوی که آرزو می‌کنند و مدتی بس مدید به انتظارش مانده‌اند را به دست آورند.

ویلالون این مطلب را برای هارولد ساندرز در واشینگتن تشریح کرد و هنری پرشت نیز به این مباحثات گوش داد. آن دو نفر توافق داشتند که این فکری منطقی بود. ولی نیم ساعت بعد تلفن کردند تا اطلاع دهند که بسیار دیر شده بود. منشی مطبوعاتی رییس جمهور، جودی پساوول (Jody Powell) به طور رسمی سندیت نامه را که درست در همان زمان در تهران منتشر شده بود، انکار کرده بود.

ویلالون وحشت زده به بورژوا در پاریس تلفن کرد. آن دو نفر به این نتیجه رسیدند که در آن شرایط فقط یک راه برای جلوگیری از شکست مذاکرات وجود داشت. بنی‌صدر باید شخصا به کارتر تلفن می‌کرد و به وی می‌گفت که هیچ دخالتی در تنظیم و انتشار آن نامه نداشته است. ولی آیا رییس جمهور ایران که از ممنوعیت وضع شده توسط آیت‌الله در مورد تماس گرفتن مستقیم با آمریکاییان نگران بود، چنین کاری را می‌کرد؟ او پیش از آن نیز چنین شهامتی از خود نشان نداده بود.

بنی‌صدر بلافاصله موافقت کرد که با کارتر صحبت کند و این آسودگی خاطر عظیمی به ویلالون بخشید. ویلالون خودش شماره‌ی کاخ سفید را با تلفن روی میز بنی‌صدر گرفت و با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای با دفتر جوردن تماس برقرار نمود. ظرف چند لحظه رییس جمهور ایالات متحده و رییس جمهور ایران با یکدیگر تلفنی صحبت می‌کردند.

کارتر عصبانی بود، ولی آنقدر احساساتی نبود که نتواند اهمیت فرصتی را که تلفن شگفت‌آور بنی‌صدر به وی می‌داد، درک کند. پس از

آن که بنی صدر هرگونه دخالتی در تنظیم آن " نامه " را انکار نمود، کارتر پیشنهاد کرد که يك نامه‌ی واقعی برای وی بفرستد، نامه‌ای که با لحنی سازشکارانه نوشته می‌شد و در فرونشاندن احساسات موثر بود و شاید می‌توانست سبب ادامه‌ی مذاکرات شود .

ظرف چند ساعت نامه روی تلکس سفارت سوییس در تهران بود . پیام به " اطمینان دوباره‌ی " بنی صدر در مورد انتقال سرپرستی گروگانها به دولت که از طریق سفارت سوییس داده شده بود، اشاره می‌نمود و تاکید می‌کرد که ایالات متحده حسن نیت خود را نسبت به ایران و بنی صدر نشان داده بود. کارتر در ادامه‌ی نامه نوشته بود: " علاوه بر آن در دو ماه گذشته ما از انتشار بیانیه‌های تندعلیه ایران خودداری ورزید ه ایم و کوشید ه ایم که موقعیت بنی صدر را در نظر بگیریم . ما ناموفقانه کوشیدیم شاه را در پاناما نگاه داریم " کارتر در خاتمه گفته بود که با علاقمندی به اظهارات بنی صدر در تلویزیون آمریکا در این باره که " گروگانها می‌توانستند پیش از تشکیل مجلس تحت شرایط درست و تغییر دیدگاه ایالات متحده، آزاد شوند " ، گوش فرا داده بود. او از بنی صدر درخواست کرد نظرات خود را در این مورد بیان نماید .

جیمی کارتر خون سردی اش را حفظ کرده بود و خشمش را نشان نداده بود. او این کار را کمی پس از فرستادن پیام به بنی صدر، با ارسال پیام دیگری انجام داد : یعنی به ایران اخطار کرد در صورتی که سرپرستی گروگانها ظرف چهل و هشت ساعت به دولت منتقل نمی‌شد ، ایران با تلافی شدید ایالات متحده رو به رو می‌گردد .

این اخطار روز یکشنبه ۳۰ مارس به تهران رسید و سبب تشکیل فوری جلسه‌ی شورای انقلاب شد. نشست تقریباً بدون وقفه تمام آن روز و تا دوشنبه ادامه یافت. بالاخره در اواخر روز دوشنبه شورا موافقت کرد در صورتی که ایالات متحده اعلام می‌نمود حق مجلس را ، که انتخابات آن در شرف انجام بود، در تعیین سرنوشت گروگانها به رسمیت می‌شناخت، شورای انقلاب گروگانها را تحویل می‌گرفت. این کوششی برای مشروعیت دادن به انقلاب، و " جدی گرفته شدن " از طرف ایالات متحده بود. شورا به بنی صدر اجازه‌ی ارسال پیام را داد .

در ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر، هکتور ویلالون برای صرف شام با قطب زاده به وزارت امور خارجه رفت. آن دو مرد اغلب به تنهایی در آن ساعت برای صرف شام ساده‌ای که شامل گوشت، برنج، و سبزیجات بود با یکدیگر دیدار می‌کردند. در آن شب ویلالون خوشحال بود. او تازه از دفتر بنی صدر بازگشته بود. احمد خمینی به بنی صدر تلفن کرده، اطلاع داده بود که آیت اله و دانشجویان رضایت خود را در مورد انتقال

گروگانها ابراز نموده بودند و حالا دیگر این مسوولیت بنی صدر بود که به عنوان رییس جمهور دستور را اجرا نماید .  
قطب زاده با دقت به گزارش ویلالون گوش کرد . سپس سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت : " چنین اتفاقی نخواهد افتاد . بنی صدر هرگز این تصمیم را نخواهد گرفت . "

ویلالون با اعتراض پرسید : " منظورتان چیست ؟ آیت اله خمینی اجازه ی این کار را داده است . دانشجویان رضایت خود را اعلام داشته اند و اکنون دیگر مساله فقط انجام تشریفات است . "  
وزیر امور خارجه لبخند محوی بر لب آورد . " شما مانند يك غربی فکر می کنید . شما آشفتگی افکار ایرانیان و سستی منطق ما را درك نمی کنید . بنی صدر نمی خواهد در پیشگاه ملت ایران بگوید که ' من ، رییس جمهوری اسلامی ایران ، تصمیم گرفته ام سرپرستی گروگانها را منتقل کنم ' . او می خواهد بگوید ' من اعلام می کنم که شورای انقلاب این تصمیم را گرفته است ' . " قطب زاده به دوست آرژانتینی اش گفت ایرانیها ضرب المثلی دارند که " هرکس خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند " . آنچه که آیت اله و دانشجویان در واقع می گویند این است که " ما چراغ سبز را برای تصمیم گیری روشن کرده ایم ، ولی این شما هستید که باید تصمیم بگیرید . "

وزیر امور خارجه لحظه ای مکث کرد ، سپس با صدایی که اندوه و تسلیم در آن موج می زد گفت : " خدا نمی خواهد این کار انجام شود . "  
ویلالون با ناباوری پرسید : " خدا چه نقشی در این ماجرا دارد ؟ انجام این کار به بنی صدر بستگی دارد ، نه به خدا . "  
يك بار دیگر قطب زاده سرش را به علامت مخالفت تکان داد و گفت : " نه ، اگر خدا می خواست بنی صدر این تصمیم را بگیرد ، او تا حالا این کار را کرده بود . "

ماهها اريك لانگ ( Erik lang ) ، سفیر سوئیس ، پی در پی ناموفقانه کوشیده بود تا يك فرد منطقی در میان دولت ایسران بیابد . قدرت تکه تکه شده ، هر مرکز قدرت پیوسته در امور سایر مراکز مداخله می نمود . لانگ کلافگی خود را از این موضوع پنهان نمی کرد ، با این وجود همچنان به درخواست ملاقات با افراد مختلف صرفا برای صحبت درباره ی موضوع ادامه می داد .

لانگ بنا بود ظهر آن روز با بنی صدر دیدار نماید . دیدار آنان تا حدود نیمه شب ممکن نگردید . وقتی سفیر وارد اطاق رییس جمهور شد چهره اش چنان بود که گویی آن ملاقات با سایر ملاقاتها تفاوتی نداشت ، ولی در حقیقت لانگ دلایل بسیاری داشت که تصور کند بالاخره پس از

گذشت ۱۴۹ روز، بحران گروگانها به نقطه‌ی عطف یا پایان رسیده بود .  
در اوایل آن روز، فرانسیس شرون، شريك حقوقی کریستین بورژو، که روز  
پیش از آن به تهران رسیده بود، به وی اطلاع داده بود که بنی صدر  
می‌خواست پیام مهمی به وی بدهد تا به آمریکاییان برساند . در پیام  
آمده بود که شورای انقلاب در یکی دو روز آینده سرپرستی گروگانها را در  
اختیار می‌گرفت .

گذشته از این پیام که لانگ باید بلافاصله به آمریکاییان می‌رسانید، او  
پیامی نیز از طرف دولت ایالات متحده برای رییس جمهور ایران داشت  
که این به راستی آخرین فرصت برای ایران بود . چنانچه این تلاش با  
موفقیت رو به رو نمی‌گردید، ایالات متحده فرض می‌کرد با کسانی که قادر  
به آزاد کردن گروگانها نبودند در معامله بود .

وقتی لانگ این پیام را رسانید، بنی‌صدر به گریه افتاد .

او بالاخره به زانو درآمد . اگر انتقال گروگانها را اعلام نمی‌کرد،  
می‌دانست که توانایی‌اش در حل بحران گروگانها به صفر می‌رسید . اگر  
اعلامیه را صادر می‌کرد، می‌دانست که مقام و شاید زندگی‌اش را به خطر  
می‌انداخت .

بنی‌صدر اعلامیه را به لانگ داد .

در ساعت ۲ بامداد اريك لانگ به فرانسیس شرون در هتل محل  
اقامتش تلفن کرد و از او خواست که بیدارنگ به سفارت سوییس برود . وقتی  
شرون رسید، لانگ يك نسخه از پیام بنی‌صدر را به وی داد . سفیر گفت :  
" این پیامی که شما گفتید بنی‌صدر می‌خواست بفرستد، نیست " .

پیامی که بنی‌صدر به لانگ داده بود، شاخ و برگ داده شده‌ی  
مطلبی بود که شورای انقلاب اجازه‌ی صدورش را به بنی‌صدر داده بود .  
در این پیام آمده بود که اگر دولت ایالات متحده حقانیت مجلس تازه  
انتخاب شده‌ی ایران را در تعیین سرنوشت نهایی گروگانها بپذیرد ،  
یکی از دو اتفاق زیر می‌توانست روی دهد :

( ۱ ) شورای انقلاب سرپرستی گروگانها را برعهده گیرد ، یا

( ۲ ) دانشجویان جای خود را به پاسداران انقلاب بدهند تا آنها  
بتوانند حفاظت از گروگانها را عهده دار شوند، ولی این بار  
زیر نظر يك هیات سه نفره مرکب از يك نفر از دانشجویان  
مسلمان ، يك نفر از اعضای دولت ایران ، و يك نفر از اعضای  
شورای انقلاب . به گروگانها آزادی بیشتر، دسترسی بیشتر به  
وسایل ارتباطی ، و اجازه‌ی رفتن به حیاط برای ورزش کردن و  
دویدن نیز داده شود .

فقط پس از مدت‌ها ، آن دو مرد دریافتند چه عاملی رییس جمهور



ایران را واداشته بود بر گفته‌های اولی‌هاش بیافزاید. شب پیش از دیدار لانگ، جان‌اتن رندال از واشینگتن پست سری به دفتر بنی‌صدر زده بود تا يك نسخه از سخنرانی روز بعد احمد خمینی از طرف پدرش را پیش از پخش به وی نشان دهد. سخنرانی به گونه‌ای خشونت‌آمیز ضد آمریکایی بود و هیچ نکته‌ای در حمایت از انتقال گروگانها نداشت. بدتر این که آیت‌اله خمینی "نامه‌ی هفته‌ی پیش رییس‌جمهور کارتر را مشابه سخنرانی شاه در نوامبر ۱۹۷۸ خوانده بود که گفته بود مردم ایران رادرك می‌کرد و قصد آزادی بخشیدن به دولت را داشت. در آن زمان مخالفین شاه سخنرانی وی را نوعی "توبه" تلقی کرده بودند. با مقایسه‌ی "نامه‌ی جیمی‌کارتر با سخنان شاه، آیت‌اله می‌خواست بگوید که کارتر نیز به "غلط کردن" افتاده بود و ایرانیان بر آمریکاییان پیروز شده بودند.

وقتی بنی‌صدر پیش‌نویس "سخنرانی را می‌خواند، رنگ از صورتش پرید. موضع او از آیت‌اله بسیار دور بود. او باید موضع خود را تعدیل می‌کرد.

ولی وقتی اريك لانگ در ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه‌ی روز بعد بنی‌صدر را در دفتر ریاست جمهوری ملاقات کرد، هیچ اثری از جازدن دیده نمی‌شد. برعکس، بنی‌صدر اعلام نمود که تصمیم به انتقال سرپرستی گروگانها به دولت گرفته شده بود. بنی‌صدر به سفیر گفت که در آن زمان مشکل بزرگ وی تضمین امنیت گروگانها پس از انتقال آنان بود و او قصد داشت در این باره با احمد خمینی گفتگو کند.

لانگ بیدرنگ به سفارت سوییس بازگشت و پیام را به اطلاع وزارت امور خارجه در برن رسانید تا به واشینگتن مخابره شود.

مدتی چنین به نظر می‌رسید که انتقال انجام شدنی بود. ایرانیان تخت‌های صفری و گنجه‌های مخصوص لوازم شخصی را به وزارت امور خارجه، یعنی مکانی که بنا بود گروگانها در آنجا جا داده شوند، منتقل نمودند. آنها به دولت سوییس اطلاع دادند که هواپیمایی برای سوار کردن و بردن گروگانها آماده کنند. سویسیها، به دلیل ویژگی‌های شخصی، پیشاپیش دیگران گام بر می‌داشتند. آنها به جای آن که هواپیمایی را در سوییس آماده نگاه دارند، آن را به کراچی که سی دقیقه زمان پرواز از تهران فاصله داشت، فرستادند. حتی در باره‌ی بی‌خطرترین راه انتقال گروگانها از وزارت امور خارجه به فرودگاه نیز بحث شد. همه کس با این نظر موافق بود که عزیمت در تاریکی شب، هرچند که روشن‌ترین کار بود، بهترین راه محسوب می‌شد.

آن روز صبح در تهران، کارمندان دفتر بنی‌صدر کوشیدند تا از نشر و پخش سخنرانی پرخاشگرانه‌ی ضد آمریکایی آیت‌اله خمینی ممانعت به عمل آورند، ولی موفق نشدند. متن سخنرانی در چاپ صبح روزنامه‌ی

کیهان که یکی از روزنامه‌های پرتیراژ تهران بود، درج شد. آن بعد از ظهر احمد خمینی متن سخنرانی را برای جمعیت نیم میلیون نفری که در بزرگترین میدان تهران گرد آمده بودند، خواند.

پس از آن نوبت به بنی‌صدر رسید. سخنرانی او اول غروب شروع شد. او بدون هدف مطالبی بدون محتوا را تکرار کرد و کرد. گفته‌های بنی‌صدر با مطالب ضدآمریکایی آذین شده بود، ولی هیچ اشاره‌ای از گروگانها در آن نبود.

قطب زاده که در دفترش در وزارت امور خارجه همراه با فرانسیس شرون و هکتور ویلالون به تماشای سخنرانی نشسته بود، گفت: "او هیچ نمی‌گوید، چون می‌ترسد."

سپس قطب زاده ناگهان به جلو خم شد و در حالی که به صفحه‌ی تلویزیون اشاره می‌کرد گفت: "ببینید! آن عده را جلوی سکوی خطاب می‌بینید؟ آنها کمونیست هستند. ببینید وقتی بالاخره بنی‌صدر نامی از گروگانها ببرد چه اتفاقی می‌افتد."

تقریباً دو ساعت گذشته بود. بنی‌صدر پیامی را که از طریق مقامات سویسی دریافت کرده بود برای آن جمعیت عظیم می‌خواند و متن پیام را با نظرات خودش مخلوط می‌کرد. بالاخره به موضوع گروگانها رسید. "دو شب پیش این موضوع در شورای انقلاب مطرح گردید و تصمیم گرفته شد: اگر آمریکا بیانه‌ی رسمی منتشر کند که تا تشکیل مجلس و اتخاذ تصمیم درست، از هرگونه تبلیغ یا ادعا یا گفته‌ای که تحریک‌آمیز باشد، خودداری نماید، شورای انقلاب موافقت می‌کند که سرپرستی گروگانها را به عهده گیرد."

بالاخره بنی‌صدر در جمع آن عبارات جادویی را برزبان آورده بود، ولی نه به نام خودش، بلکه به نام شورای انقلاب، ولی کلمات بنی‌صدر در میان پرخاشهای ناهنجار، نه از جمعیت نیم میلیون نفری بلکه از چند صد تندرویی که نزدیک سکوی خطاب گرد آمده بودند و دوگروه کوچکی که نزدیک دو میکروفن جای داشتند، گم شد. فریاد دانشجویان که از میکروفن‌ها به گوش می‌رسید و نیروافزای آن را تقویت می‌کردند، از چندین بلندگویی که در میدان کار گذاشته شده بودند، پخش می‌شد. تندرورها فریاد می‌کشیدند: "خاین، خاین" به نظر می‌رسید که تمام نیم میلیون نفر می‌خواستند سر از تن رییس جمهور جدا کنند. اگر کسی با فن پخش صدا آشنا نبود و چیزی نمی‌دانست، این درست همانی بود که احساس می‌کرد، ولی قطب زاده با این فن آشنا بود. او همچنین می‌دانست که آیت‌اله سخنرانی را از تلویزیون تماشا می‌کرد. قطب زاده می‌غرید.

وقتی رییس جمهور کارتر با مشاورینش برای بحث در باره‌ی پیام

رئیس جمهور بنی صدر و همچنین متن سخنرانی آیت اله به جلسه نشست، ساعت ۵ بامداد بود. پس از حذف شعارها، آنچه با هر کیفیتی باقی می ماند خواست دولت ایران مبنی بر انتقال سرپرستی گروگانها از دانشجویان به شورای انقلاب بود. این درست همانی بود که آمریکاییان ماهها به انتظارش نشسته بودند، ولی لبخند مسرت یا نفیری از آسودگی در کار نبود. فقط و تنها زمانی که ایرانیان به گفته هایشان عمل می کردند، یعنی کاری که پی در پی در انجام آن با شکست رو به رو شده بودند، چنان احساسی می توانست به وجود آید.

تمام آمریکاییان موافق بودند که نکته ی مهم توسل به قسمت مثبت بیانیه ی بنی صدر و پاسخ دادن به آن بود. مثلا می شد از تهدیدهای اضافی برای افزایش فشارهای اقتصادی و سیاسی خودداری کرد. وقتی پیام کاخ سفید از طریق سفارت سوییس برای بنی صدر و قطب زاده در تهران فرستاده می شد، خورشید هنوز در واشینگتن طلوع نکرده بود.

### "موضوع :

بیانات رئیس جمهور بنی صدر مبنی بر آن که گروگانها تحت حمایت و حفاظت دولت ایران قرار خواهند گرفت، گام مثبتی است.

در پاسخ آن، ما از اعمال هرگونه تحریم دیگر علیه ایران در این زمان خودداری می نمایم.

ما می دانیم دولت ایران می خواهد که مجلس پس از شروع به کار موضوع گروگانها را حل کند. آزادی سریع شهروندان ما ضرورت دارد. و همانگونه که اطلاع دارید، این هدف ایالات متحده است.

پایان موضوع.

تهران یکم آوریل ۱۹۸۰

حدود غروب به وقت تهران، پیام کاخ سفید و متن مصاحبه ی مطبوعاتی صبح زود رئیس جمهور کارتر که در آن بیانات بنی صدر را "گامی مثبت" خوانده بود، روی میز رئیس جمهور قرار داشت. واکنش بلافاصله منفی بود. کارتر کلمه ی خاصی که ایرانیان در پی آن بودند، یعنی "حقانیت" مجلس ایران برای بررسی مسأله ی گروگانها، را به کار نبرده بود.

بنی‌صدر به فرانسیس شرون رو کرد و پرسید: "آیا می‌توانید کاری در این باره انجام دهید؟ سعی کنید ایالات متحده را وادارید جوابی را که ما درخواست کرده بودیم، بدهد."

شرون به بورژوا در پاریس تلفن کرد و مشکل را تشریح نمود. بورژوا بیدرنگ به همیلتون جوردن در کاخ سفید تلفن کرد و آمریکاییان بلافاصله دست به کار شدند.

با این وجود، تا ساعت ۷ بعد از ظهر به وقت تهران پاسخی از آمریکاییان دریافت نشده بود. بنی‌صدر لحظه به لحظه عصبی‌تر می‌شد. او مسوولیت را پذیرفته بود ولی در مقابل چیزی به دست نیاورده بود. سخنرانی به شدت ضدآمریکایی آیت‌اله و فریادهای "خاین" در مغزش می‌پیچید. این که دور از دسترس بود نیز به وی آرامش نمی‌داد.

عاقبت بنی‌صدر دیگر قادر به تحمل نبود. او به دنبال خبرنگاران فرستاد، تلخی سخنان ضدآمریکایی آیت‌اله را یادآور شد و گفت که هیچ معاملهای ممکن نبود.

درست در همان زمان که بنی‌صدر مصاحبه‌اش را انجام می‌داد، پاسخ آمریکاییان به سفارت سوییس در تهران رسید. در پیام آمده بود که دولت آمریکا "صلاحیت" مجلس ایران برای بررسی موضوع گروگانها را به رسمیت می‌شناخت. "صلاحیت" لغتی بود که آمریکاییان پس از درگیری زیاد به کار برده بودند. به رسمیت شناختن "حقانیت" مجلس برای بررسی موضوع به معنی مشروعیت دادن به عمل گروگانگیری بود. این کاری بود که ایالات متحده هرگز نمی‌توانست انجام دهد.

ولی این که آیا کلمه‌ی "صلاحیت" می‌توانست بنی‌صدر را راضی کند، نکته‌ای قابل بحث است. سفارت سوییس تعطیل بود و صدای دستگاه تلکس در راهروهای خالی طنین افکند.

وقتی بالاخره بنی‌صدر پیام را روز بعد، دوم آوریل، دریافت نمود، آن را با صدای بلند برای کارمندانش خواند، سپس مجاله کرد و در جیبش گذاشت و عازم شرکت در مراسم روز "سیزده" شد.

هکتور ویلالون اقدام به آخرین تلاش مذبحانه کرد. در ۳ آوریل پیامی به بنی‌صدر تحویل داد و به این مطلب اشاره نمود که کاخ سفید "دقیقا" تقاضای رییس جمهور ایران را برآورده کرده بود. ولی تاکید اصلی نامه‌ی ویلالون روی تجزیه و تحلیلش از برآورد خسارت مالی کشمکش در ایران بود.

"..... باید توجه داشت که شما روزانه دست کم ده میلیون دلار بهره‌ی داراییهای مسدود شده‌ی خود در سراسر جهان را از دست می‌دهید. اگر این رقم را در تعداد روزهایی که داراییهای شما مسدود

باقی مانده‌اند، یعنی از روز اشغال سفارت ضرب کنیم، زیان بسیار قابل ملاحظه‌ای به دست می‌آید. اگر به این زیان، از دست دادن اعتبار بین‌المللی، خساراتی که به دلیل عدم اجرای تعهدات مربوط به قراردادها از ایران مطالبه خواهد شد، فلج شدن فعالیت‌های عظیم تجاری و مالی، و تمام خسارات ناشی از ممکن نبودن دست‌یازی به لوازم یدکی، کمک‌های فنی لازم برای گسترش صنعتی، و هزینه‌ی زیاد کالاهایی که ایران از راه‌های تجاری غیرمستقیم مجبور به خرید آنها شده است را اضافه نماییم، به ما رقمی میان ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار زیان روزانه از روز اشغال سفارت را می‌دهد، و تازه این رقم بدون در نظر گرفتن زیان واقعی، یعنی تاخیر در توسعه‌ی صنعتی و فنی کشور است.<sup>۱۰</sup> منطق استدلال ویلالون غیرقابل تردید بود، ولی دیگر برای شنیدن منطق، نه تنها در تهران، بلکه همچنین در واشینگتن نیز خیلی دیر شده بود.<sup>۱۱</sup>

## «بس است!»

تصمیم ۲ آوریل جیمی کارتر مینی بر آن که زمان تلاش برای نجات گروگانها با استفاده از راه حل‌های نظامی فرا رسیده بود، بی مقدمه گرفته نشده بود. این فکر هفته‌ها بود که در سرش پرورش می‌یافت.

اگرچه رییس ستاد مشترک به طور قاطع پس از گروگانگیری به رییس جمهور گفته بود که امکان انجام هیچ عمل نجاتی وجود نداشت، در آن ماهها ارتش بررسی جامعی انجام داده بود. آنها به طور دقیق می‌دانستند گروگانها در کجا بودند ( این نکته‌ای بود که در بدو امر از آن آگاهی نداشتند )، آنها طرحی برای عملیات پیاده کرده بودند که به آن اعتقاد داشتند و برای اجرای آن افراد را تربیت می‌کردند.

با در نظر گرفتن امکانی که به وجود آمده بود و آنچه که اتفاق افتاده بود، کارتر کم احساس می‌کرد که راه دیگری در پیش نداشت. از دید کاخ سفید، پس از شکست اقدامات اول آوریل، این نکته روشن به نظر می‌رسید که اگرچه در میان رهبران ایران کسانی بودند که تمایل به حل بحران گروگانها داشتند، ولی این عده ظرفیت و شهامت سیاسی انجام چنین کاری را نداشتند. از آن گذشته، نشانه‌های بی ثباتی در ایران رو به افزایش بود و شواهدی وجود داشت که در ماههای آینده رهبرانی بی‌اراده بر ایران حکمفرما می‌گردیدند و در چنان جوی هیچ شخص مصممی که بتواند بحران را حل کند به قدرت نمی‌رسید.

گزارشهایی از تهران از افرادی که پزشکان آیت اله خمینی را می شناختند می رسید که حکایت از بیماری شدید او و این که مدت زیادی زند منخواهد ماند، داشت. با وجود تمام خطاهایش، آیت اله خمینی دست کم قدرت آن را داشت که آزادی گروگانها را تامین نماید. به این دلایل، دستگاه امیدی نداشت که در آینده ی نزدیک به يك گشایش سیاسی جدید در بحران دست یابد. احتمال داشت که ماهها و حتی سالها بگذرد و گروگانها آزاد نشوند.

سایر عوامل نیز روی رییس جمهور فشار می آوردند. کارتر بهتر از هرکس دیگر می دانست چگونه بحران گروگانها فعالیت دولت را در سایر زمینهها، حتی صرفا به این دلیل که توجه و نیروی او را به خود جلب می کرد، فلج کرده بود. بنابراین، از نظر سیاسی او دوبار زخمی شده بود - بار اول به وسیله ی بحران و يك بار دیگر به دلیل اثری که بر برنامه هایش داشت. مبارزات انتخاباتی او تحت تاثیر خشم عمومی قرار گرفته بود. اگرچه پس از گروگانگیری اقبال سیاسی وی بلندتر شده بود، ولی مرتبه ی کارتر اندک اندک در نظرخواهیهای عمومی تنزل می کرد و در مبارزات اولیه، نیویورک را که یکی از نقاط حساس مبارزاتی محسوب می شد به سناتور ادوارد کندی باخته بود. در آن زمان جیمی کارتر برای زندگانی سیاسی اش مبارزه می کرد و چنان به نظر می رسید که گویی در شرف باختن بود. عملیات نظامی موفقیت آمیزی که به آزادی گروگانها منجر می شد، می توانست شانس وی را به گونه ی قابل ملاحظه ای تغییر دهد. راههای نظامی از بستن آبراهها تا جنگ تمام عیار تغییر می کرد، ولی عملیات نجات تنها راه حلی به نظر می رسید که می توانست مشکل را حل کند.

در چنین جوی بود که در نتیجه ی رفتار رییس جمهور بنی صدر، در اول آوریل، یعنی عملی که رییس جمهور را بیش از گذشته، کلافه، عصبانی، و حتی شرمسار کرده بود، کارتر گفت: "بس است!"

تصمیم شروع عملیات در جلسه ی ناهار شورای امنیت ملی در روز جمعه ۱۱ آوریل در کاخ سفید اتخاذ شد. در آن جلسه ماندیل معاون رییس جمهور، زیگنیو برژژنسکی، همیلتون جوردن، لوید کاتلر، هارولد براون وزیر دفاع، ژنرال دیوید جونز (David Jones)، و وارن کریستوفر که به جای وزیر امور خارجه سایروس ونس که همان روز مرخصی کوتاهی را شروع کرده بود، در جلسه حضور داشت، شرکت داشتند. موضوع جلسه آنقدر محرمانه بود که کریستوفر چیزی در باره ی آن نمی دانست. او فرض می کرد که ونس موضوع را می دانست و نظر را تایید کرده بود، زیرا در غیر این صورت وزیر امور خارجه به تعطیلات نمی رفت یا دستوری برای معاونش می گذاشت.

کریستوفر اشتباه می‌کرد. ونس می‌دانست در باره‌ی یک راه حل نظامی مدتی بود بحث می‌شد، ولی تا آنجا که او اطلاع داشت، هارولد براون و افراد او در پنتاگون ( Pentagon ) فقط مشغول بررسی آن بودند. پیش از آن که در مورد آن راه حل تصمیمی گرفته شود، ونس هیچ نمی‌دانست که چقدر موضوع جدی بود.

وقتی روز یکشنبه ۲۰ آوریل ونس به واشینگتن بازگشت، از موضوع مطلع شد. صبح خیلی زود روز بعد به دیدار رییس جمهور رفت. آن دو مرد به تنهایی با یکدیگر ملاقات کردند. ونس "نگرانی بسیار عمیق" خود را نسبت به آنچه که در غیاب وی راجع به آن تصمیم‌گیری شده بود، ابراز نمود و سپس اعتراضهای خود را یک به یک بیان کرد.

در وهله‌ی اول، عملیات بی‌نهایت دشوار و شانس موفقیت بسیار محدود بود.

دوم این که، حتی اگر موفقیت آمیز هم می‌بود، بعضی از گروگانها حین عملیات از دست می‌رفتند.

سوم، در صورتی که بعضی از گروگانها نجات می‌یافتند، روز بعد افراد دیگری دستگیر می‌شدند ( و این شامل گزارشگران آمریکایی و شاید حتی انگلیسی و فرانسوی هم می‌شد ) در پایان تعداد گروگانها حتی از قبل هم بیشتر می‌گردید.

از موضوع گروگانها گذشته، مساله‌ی اثر سیاسی عملیات نجات مطرح می‌شد. ونس احتمال می‌داد این کار انفجاری در تمام منطقه‌ی خاورمیانه ایجاد کند و احتمال جنگ مسلمانان علیه غرب را افزایش دهد. مشکلات دیگری نیز میان ایالات متحده و متفقین آن کشور بروز می‌نمود. پس از شکست اول آوریل، ایالات متحده علاوه بر محدود کردن روابط سیاسی با ایران، تجارت به جز در مورد مواد کشاورزی را قدغن نموده بود و با فشار از متفقین غربی‌اش می‌خواست با این قول که ایالات متحده اقدام به عملی نظامی نمی‌کرد، این کشور را در تحریم همراهی نمایند. وقتی این متفقین که نمی‌شد آنان را از پیش در جریان گذاشت، پی می‌بردند که فریب خورده بودند، چه واکنشی از خود نشان می‌دادند؟ بالاخره، ونس می‌اندیشید که اقدامات نظامی، حتی اگر به صورت محدود برای نجات گروگانها نیز باشد، ایران را به آغوش روسیه‌ی شوروی سوق می‌دهد.

وقتی سخنان ونس به پایان رسید، رییس جمهور گفت: " اینها دلالی منطقی هستند. آیا میل دارید آنها را برای شورای امنیت بازگو نمایید؟ " ونس گفت: " بله مایلم ".

دو ساعت بعد، ونس دلالیل خودش را برای شورای امنیت ملی بیان نمود. بحث مختصری به دنبال سخنان وی انجام شد، و پس از آن



تصمیمی که در ۱۱ آوریل اتخاذ گردیده بود، دوباره تایید شد. ونس تنها رای منفی را داد.

ونس به رییس جمهور گفت که تحت آن شرایط مجبور به استعفا بود. ولی قول داد تا پایان عملیات حرفی نزند.

پیش از آن، رییس جمهور به تمام افراد کاخ سفید که از آن تصمیم مطلع بودند هشدار داده بود تا از بیان هر مطلبی که وقوع حادثه‌های را می‌رسانید، خودداری ورزند. جوردن، در نهایت شرمساری، در اوایل هفته، مجبور شد به اعضای ارشد کاخ سفید دروغ بگوید. زمانی که گروه اجراکننده‌ی برنامه‌ی نجات به ایران می‌رفتند، جوردن به کارکنان دفتر گفت: "عملیات نجات غیرممکن است و حتی نمی‌توان آن را آزمود".

کارتر، مانند یل معاون رییس جمهور، جوردن، و دیگر افرادی که درگیر مبارزات انتخاباتی بودند، در طبقه‌ی سوم کاخ سفید در بعد از ظهر ۲۴ آوریل جلسهای تشکیل داده بودند که به رییس جمهور تلفن شد. او در سکوت گوش فرا داد و پس از آن اطاق را ترک نمود. چند لحظه‌ی بعد به جوردن تلفن کرد و گفت: "شما و فریتز هرچه زودتر در دفترم به من بپیوندید، ولی دلیلی بیاورید و اطاق را به گونه‌ای ترک کنید که سایرین نگران نشوند". وقتی که آن دو مرد وارد دفتر بیضی شدند، کارتر را دیدند که در پشت میزش ایستاده بود. او گفت: "خبر بدی دارم. مجبور شدم عملیات نجات را متوقف کنم". رییس جمهور به آنها گفت دو هلیکوپتر از هشت هلیکوپتری که برای ماموریت فرستاده شده بودند هرگز به مقصد نرسیدند و هلیکوپتر سوم هم دچار نقص فنی شد. جوردن آنچه را که می‌شنید باور نمی‌کرد. نظامیان توانسته بودند بدون ردیابی شدن به داخل ایران بروند، و این به نظر او مشکل‌ترین قسمت ماموریت بود، ولی بعداً فقط به دلیل مشکلات فنی، ماموریت انجام نشده بود.

ظرف چند لحظه هارولد براون، سایروس ونس، و جودی پاول به آنها پیوستند. رییس جمهور گفت: "حداقل تلفاتی نداشتند و به هیچ یک از ایرانیان بی‌گناه نیز آسیبی نرسید". درست در همان لحظه دوباره به وی تلفن شد. تلفن از ژنرال دیوید جونز در پنتاگون بود. رییس جمهور گفت: "بله دیو". سپس چشم‌هایش را بست و لب و لوج‌هایش آویزان شد. او به نرمی پرسید: "آیا کسی کشته شده است؟" چند لحظه‌ای گوش داد و سپس گفت: "می‌فهمم"، و گوشی را سر جایش گذاشت. کارتر با صدایی لرزان آنچه را که اتفاق افتاده بود برای سایرین بازگو نمود. وقتی آنها آماده‌ی بازگشت بودند، یک هلیکوپتر و یک هواپیمای C-۱۳۰ در میان طوفان شن با یکدیگر برخورد کردند. بی‌شک به

عدای آسیب رسیده بود و شاید چند نفر هم کشته شده بودند .  
آنها در سکوت و اندوه نشستند . بالاخره سایروس ونس گفت :  
" آقای رییس جمهور ، بسیار بسیار متاسفم " .

در میان تمام پرسشهایی که بعد از واقعه‌ی طیس به عمل آمد ،  
گیج کننده ترین پرسش ، سووال مطرح شده در گزارش محرمانه‌ی دو  
صفحه‌ای سیا است که به استنفیلد ترنر ( Stansfield Turner ) رییس  
آن سازمان در ۱۶ مارس ۱۹۸۰ برای ارزیابی عملیات " چنگال عقاب "  
( Eagle Claw ) داده شد . قسمت مورد نظر در صفحه‌ی دوم گزارش بود :

" ۰۶ برآورد درصد تلفات گروگانهای سفارت آمریکا در هر يك از پنج  
مرحله‌ی اصلی به قرار زیر است :

الف - ورود / شروع عملیات : ۰٪  
بنا به فرض تلفاتی ندارد .

ب - حمله‌ی اولیه : ۲۰٪  
بنا به فرض ... تلفات آنی گروهی را که تحت  
پوشش FRS و FSS قرار دارند شامل می‌شود .

پ - مکان یابی / شناسایی : ۲۵٪  
تلفات کارکنان آمریکایی پیش از سرکوبی کامل  
مقاومت . نظر به این که گروگانهای سفارت  
آمریکا در يك نقطه متمرکز نیستند ، مساله  
پیچیده تر می‌شود .

ت - نجات دادن افراد و انتقال آنان به RH - 53s : ۱۵٪  
بنا به فرض تلفات افراد متفرقه چه در داخل  
و چه در خارج از محوطه‌ی سفارت آمریکا از  
مینهای AT و آپرس ( Apers ) را شامل می‌شود .

ث : انتقال از RH - 53s به C - 130s : ۰٪  
حفظ امنیت محل را در نظر می‌گیرد .

۰۷ برآورد ۶۰ درصد تلفات گروگانهای سفارت آمریکا دقیقترین

۰۸ بنا به فرض ، احتمال آن که تلاش نجات کارکنان سفارت آمریکا با موفقیت کامل روبه رو شود ( یعنی ۱۰۰ درصد گروگانهای سفارت آمریکا نجات یابند ) درست برابر شانس شکست کامل ( یعنی ۰ درصد گروگانهای سفارت آمریکا نجات یابند ) است .

۰۹ نکته‌ی جالب توجه این که در پانزده سال گذشته هرگز تلاش نجات گستردهای مشابه با تلاش حاضر در منطقه‌ی آنچنان پر جمعیت از شهری در یک کشور متخاصم صورت نگرفته است . تنها تلاشهای مشابه ، یعنی سان تی ( Son Tay ) در نوامبر ۱۹۷۰ ، میاگز ( Mayaguez ) در مه ۱۹۷۵ ، و انتابه ( Entebbe ) در ژوئیه ۱۹۷۶ ، در مناطق کم جمعیت روستایی کشور متخاصم انجام شده است .

در مجموع ، دولت آمریکا عهد و اداریات نجاتی شده بود که سازمان جاسوسی خودش ۶۰ درصد تلفات برای افرادی که می‌خواستند نجات دهند ، پیش بینی کرده بود .

برای کسانی که از ژانویه برای آزاد کردن مسالمت آمیز گروگانها درگیر مذاکره بودند ، تلاش نجات ، دیوانگی محسوب می‌شد . در پاریس ، کریستین بورژو به خودش گفت ، چقدر احمقانه ! این يك جنون بود ، بی‌احتیاطی بود ، زیرا فقط در صورتی که ایرانیان را شناسید ، ممکن است باور کنید که با زور بتوانید آنان را به کاری وادارید . آنها مردمی هستند که از مرگ هراسی ندارند و به ویژه اگر مرگ آنان شهادت در راه دفاع از آرمانشان باشد ، که آنها در فکر خودشان آن را با وطن پرستی درهم می‌آمیزند . و آنها واکنش نشان می‌دادند ، و چه سریع هم واکنش نشان می‌دادند ، زیرا در تهران کلمات با سرعت نور حرکت می‌کنند و مردم حتی در کمتر از يك ساعت به خیابانها می‌ریزند و هیچ شانسی اصلا وجود نداشت که تکاورها ، پیش از آن که همه کس بفهمد چه اتفاقی افتاده بود ، در ماجرا دخالت نمایند .

بورژو همیشه نگران نوعی تلافی ایالات متحده بود ، ولی چیزی که انتظارش را داشت بمباران ، یا اشغال بنادر نفتی ، یا تهدید به منفجر کردن پالایشگاه آبادان ، یا حتی کوششی برای ربودن امام بود . چیزی که وی را بیش از همه به وحشت می‌انداخت این بود که آمریکاییان نمی‌فهمیدند هیچ يك از این کارها ، حتی ربودن امام ، نمی‌توانست کوچکترین تزلزلی در ایرانیان به وجود آورد . امام شخصا ترجیح می‌داد که خودش با اعتصاب غذا بمیرد تا آن که دستور آزادی گروگانهای آمریکایی

را بدهد. و وقتی که او به آن ترتیب می‌مرد، یا آن که آمریکاییان وی را از بین می‌بردند، ایرانیان مسلماً گروگانها را می‌کشتند.

وقتی رییس جمهور کارتر پشت میزش در دفتر بیضی شق و رق نشست و خطاب به ملت آمریکا گفت: "من دستور انجام این ماموریت نجات را صادر کردم... باطل کردن آن تصمیم من بود... تمام مسوولیت با من است"، اوایل بعد از ظهر به وقت پاریس بود. ظرف يك ساعت بورژوازی تلفنی با همیلتون جوردن صحبت می‌کرد. او پرسید "ولی شما به چه فکر می‌کردید؟ می‌خواستید چه کنید؟" جوردن گفت: "شما می‌خواهید ما چه کنیم؟ چه کار دیگری باقی مانده که نکرده‌ایم؟"

زنگ تلفن، همیلتون جوردن را در نیمه‌ی شب از خواب بیدار کرد. او از لحظه‌های تاخیر در برقراری ارتباط و صداهایی که از دور دست روی خط شنیده می‌شد، توانست حدس بزند که تلفن از خارج بود. سپس صدایی به گوش جوردن رسید که بلافاصله وی را هوشیار کرد. کسی که تلفن می‌کرد گفت: "من صادق قطب زاده هستم."

قطب زاده شماره‌ی تلفن خصوصی آپارتمان جوردن را که در دفتر تلفن هم ثبت نشده بود، از کریستین بورژوا گرفته بود. او به خوبی از محدودیتی که امام در مورد تماس مستقیم با آمریکاییان وضع نموده بود و خطراتی که برای متمرکبین از این ممنوعیت وجود داشت، آگاه بود، ولی حس می‌کرد این موضوع به تماس مستقیم نیاز داشت. وزیر امور خارجه کلمات را به هدر نداد و پرسید: "در آن جهنم چه می‌گذرد؟ شما آقایان چه می‌کنید؟"

در چند دقیقه‌ی بعد جوردن کوشید همان پیامی را که ایالات متحده می‌خواست از راههای موجود صادقانه به ایران برساند، برای قطب زاده بازگو نماید: "حمله به منظور تنبیه ایرانیان نبود، تنها هدفش آزاد کردن گروگانها بود."

در چهل و هشت ساعت پس از حمله، هنگامی که دانشجویان تندرو گروگانها را در مخفیگاههای متعدد خارج شهر پنهان می‌کردند، دهها پیام از طریق دو میانجی، بورژوا و ویلالون، میان آمریکاییان و ایرانیان رد و بدل شد. آمریکاییان می‌خواستند به ایرانیان اطمینان بدهند که حمله برای تنبیه آنها نبود و همزمان با آن بگویند که دلیل اتخاذ چنین تصمیمی آن بود که آمریکاییان احساس می‌کردند هیچ راه حل دیگری باقی نمانده بود. ایرانیان می‌خواستند آمریکاییان بفهمند مرتکب اشتباهی تاریخی شده بودند که ثابت می‌کرد اصلاً چیزی از ایران

آنچه که در تمام مدت آمریکاییان را به حیرت می‌انداخت ملایمت و کنش ایرانیان بود. این وضع کم و بیش به دلیل استعفای ونس که نوعی از خودگذشتگی محسوب می‌شد و ایرانیان نیز آن را درک می‌کردند، پیش آمده بود. ولی نکته‌ی به مراتب مهم‌تر جنبه‌ی اسرارآمیزی بود که به ماجرا می‌دادند. قطب زاده به بورژوازی تلفن کرد و به وی اطلاع داد که نه او و نه آیت‌الله در پی انتقامجویی از گروگانها نبودند و از او خواست آن پیام را به آمریکاییان برساند. وزیر امور خارجه گفت: "آنها به اندازه‌ی کافی تنبیه شده‌اند. این کار خدا است. بیاید دوباره از اول شروع کنیم."

آمریکاییان درست همان کار را کردند. دو روز پس از حمله، هارولد ساندرز به محمد هیکل در قاهره تلفن کرد و از او پرسید که آیا می‌سل داشت با وی در ژنو دیدار نماید. هیکل پاسخ داد که نمی‌توانست. روز بعد، همان مصری متشخصی که ابتدا در لندن با هیکل تماس گرفته بود تا از وی بپرسد آیا مایل بود به عنوان میانجی وارد عمل شود، به آپارتمان مجلل هیکل در کنار روخانه‌ی نیل رفت و بدون هیچ اظهار نظری تلکسی را که کمی پیش از آن از آمریکاییان دریافت کرده بود، به دست وی داد.

هارولد ساندرز همچنان این موضوع را که او یا هر مقام رسمی دیگری در دولت آمریکا ارتباطی با آن پیام داشته‌اند، انکار می‌نماید، ولی صحت تلکس به عنوان پیام دولت ایالات متحده غیرقابل تردید است. آن تلکس سندی اعجاب‌انگیز بود که بند اول آن می‌توانست بعداً انکار ارسال تلکس از طرف دولت ایالات متحده را ممکن سازد. تلکس کوششی برای قاپیدن پیروزی، یعنی آزاد کردن گروگانها، از میان دندانهای شکست، یعنی حمله‌ی طبس، بود. در پیام نظرات با اساس زیادی وجود داشت و مهم‌ترین قسمت آن جلب توجه ایرانیان به جنبه‌های پر رحمت و بخشش قرآن بود. ولی در تلکس پیشنهاد تکان دهنده‌ی ارائه می‌شد، به این معنی که گروگانها پیش از آزادی به خرابه‌های طبس برده شوند.\*

---

\* ساندرز اظهار می‌دارد: "در مورد آن به اصطلاح پیام من به هیکل پس از شکست ما موریت نجات ایالات متحده، من هرگز پیامی را که در گزارش تلویزیونی (آقای سالینجر) آمده بود، ندیدم، از آن آگاه نبودم، و مورد ناپیدش فرار ندادم. در جریان بحران گروگانگیری، مواردی وجود داشت که طی آن میانجی‌ها دیدگاههای کلی را با نظرات یا نوشته‌های خود شاخ و برگ داده، می‌آراستند. من فقط می‌توانم فرض کنم اتفاقی که در این مورد روی داد نیز از همین گونه موارد بوده است. از ژانویه به بعد، من بیشتر آقای هیکل را تشویق می‌کردم که به ایرانیان بگوید گروگانگیری مطابق اصول اسلام نبود. من هرگز پیشنهاد نکردم، و حتی نمی‌توانستم درباره‌ی چنین پیشنهادی فکر کنم، که گروگانها پیش از آزادی برای دیدن بقایای هواپیمایی که برای نجات آنان آمده بود، به طبس بروند."

" سبب تشکر خواهد بود که این پیام به وسیله‌ی شما به آقای هیکل رسانیده شود .

هدف این است که هیکل و ادار به رفتن به ایران و نشان دادن راه استفاده از فاجعه‌ی طبس برای آزادی گروگانها و پشت سر گذاشتن ماجرا به بنی صدر شود . هیکل وی را قانع خواهد کرد که این موقعیتی استثنایی برای او است زیرا می‌تواند کلامی ملی‌گرایی اسلامی را در جهت تحکیم موقعیت خویش به کار گیرد . برای رهایی از مشکل آیت‌اله خمینی نیز می‌توان موضوع را مطابق میل وی به اطلاعش رسانید . مطالبی که هیکل می‌تواند روی آنها تاکید نماید، به شرح زیر هستند :

الف . موفقیت انقلاب ایران به وضوح به طور قطع با شکست خفت بار برنامه‌ی نجات دولت ایالات متحده تشخیص دادنی است . خداوند به جهانیان نشان داد هر قدر هم که دشمن قدرتمند باشد، عدل الهی با طرف ستم دیده همراه است و در این مورد پیروزی معنوی جمهوری اسلامی بر همگان قابل رویت است . بنابراین :

ب . گروگانهای آمریکایی هدفی را که ایران در پی رسیدن به آن بود، برآورده ساخته‌اند . آنها وسیله‌ای بوده‌اند تا به جهانیان بدیهی‌های حکومت شاه و حمایت دولت آمریکا از آن را بنمایانند و ناتوانی آمریکا در اجرای عملیات نجات دومین و آخرین گواه عدالتی است که در مورد آنها به اجرا درآمده است . ( یعنی عمل ایرانیان واکنش آمریکاییان را در پی داشت . واکنشی که با شکست خود بر پیامی که ایرانیان در بدو امر می‌خواستند به جهانیان برسانند، صحنه گذاشت . ) بنابراین دیگر نیازی به وجود گروگانها نیست .

پ . گروگانها آزاد خواهند شد . در هر صورت ایران هرگز قصد آزار رسانیدن به آنان را نداشت . هرگز تنفیری از مردم ایالات متحده در دل ایرانیان نبود و فقط نفرت از دولت ایالات متحده وجود داشت . ( اکنون بگذارید گروگانها بروند تا مردم آمریکا حتی بیش از پیش احمق و نادان جلوه کنند . شاید بتوان آنان را همراه با گزارشگران روزنامه‌ها از طریق طبس به خارج از کشور برد و گفته‌های بی‌قدر و اعتبار کننده‌ی آنان را در جراید درج نمود ..... و غیره ) ایران و جمهوری اسلامی پیروز به نظر خواهند آمد و از نظر معنوی نیز برتر محسوب خواهند شد .

ت . گروگانگیرها فاتح و قهرمانان ملی خواهند بود . آنان به کسی آسیبی نرسانیده‌اند، آنها احترام گفته‌های امام را حفظ کرده‌اند ، دولت از آنان قدردانی شایانی خواهد کرد و به ویژه از طرف امام مورد تایید قرار خواهند گرفت . شاید این آخرین باری باشد که گروگانگیرها

می‌توانند بدون بردن آبروی ایرانیان، از محوطه‌ی سفارت خارج شوند .  
ث . آزاد کردن می‌تواند در ایران به عنوان نشانه‌ی رحمت و بخشش شخصی آیت اله خمینی بر گروگانها به حساب آید. روش آزاد کردن گروگانها می‌تواند فرصت بسیار مناسبی برای تبلیغات در ایران به وجود آورد و پنج ماه تیره روزی را با هاله‌ای از احترام و رحمت بپوشاند . به این ترتیب ایران انگاره‌ی اسلام را دوباره نورانی می‌سازد و این چیزی است که تمام مسلمانان جهان آرزوی وقوعش را دارند. دولت ایالات متحده، و نه ملت آمریکا، دوباره به دلیل عداوتش با خواسته‌های عدالت طلبانه‌ی ایران مورد سرزنش قرار خواهد گرفت، ولی آزادی گروگانها تحت هیچ شرایطی مبارزه‌ی ایران علیه ایالات متحده را کاهش نمی‌دهد یا تعدیلی در آن به وجود نمی‌آورد .

امکان نداشت که پیام آمریکاییان بتواند در موقعیتی مساعدتر و از طریق فرد دلسوزتری به ایرانیان برسد. از زمان تهاجم، هیکل پیوسته در جوش و خروش بود. این فقط به این دلیل نبود که هیکل فکر می‌کرد علیرغم مشکلات ظاهری، ممکن بود مذاکرات در نهایت به جایی برسد، یا حتی به این خاطر نبود که حمله همه چیز را منفجر و نابود کرده بود. آنچه که هیکل را عصبانی می‌کرد، شراکت ناخواسته‌اش در این حقه بازی بود. آمریکا از او و چند نفر دیگر برای ایجاد جو دروغین اعتماد استفاده نموده بود. حالا دیگر، هیکل می‌دانست که ایرانیان حرف هیچ کس، حتی حرف او، را باور نمی‌کردند و همه گونه حقی هم برای این ناباوری داشتند. هیکل پس از آگاهی از جریان حمله به خود گفته بود، زمان توقف تمام تلاشها برای کمک فرا رسیده بود، زیر در آن شرایط هرکاری بی‌معنی به نظر می‌رسید. ادامه‌ی کار فقط سبب بی‌حرمتی می‌شد.  
و حالا نوبت این فکر خنده‌آور بود !

وقتی خواندن پیام به پایان رسید، هیکل به مردی که حامل آن بود نگریست: " آیا به راستی از من می‌خواهید این پیام را به تهران برسانم؟"  
آن مرد گفت: " بله، این طور فکر می‌کنم."  
" بنابراین آنها فکر می‌کنند من دیوانه‌ام. من قصد رسانیدن چنین پیامی را ندارم."

پس از آن، موضوع جنازه‌ها مطرح شد .  
در یکی از مذاکرات اولیه میان کریستین بورژو و هنری پرشت، مسوول قسمت ایران، که هرگونه پیش آگاهی از حمله را انکار می‌نمود، از وقوع آن ابراز تاسف می‌کرد، و گناه آن را به گردن زیگنیو برژژنسکی می‌انداخت، پرشت مصرانه از بورژو خواست هرکار که می‌توانست در

جهت خنثی کردن ضربه‌ی واردآمده، انجام دهد. به نظر او یکی از راه‌های خنثی کردن ضربه، تلاش برای بازگردانیدن هرچه سریعتر جنازه‌های هشت آمریکایی به ایالات متحده بود. آیا بورژوا می‌توانست کسی را که چنین ماموریتی را بتواند از طرف دولت آمریکا انجام دهد، معرفی کند؟

بورژوا فقط مدت کوتاهی پیش از تلفن دوباره به پرشت روی این موضوع اندیشید. او احساس می‌کرد نامزد مطلوب را یافته بود. آن شخص هیلاریون کاپوچی، کاتولیک لبنانی و اسقف اعظم اورشلیم بود. زمانی که کاپوچی به اتهام تحویل اسلحه به فلسطینیها در ۱۹۷۴ توسط اسرائیلیها دستگیر شد، توجه جهانیان به وی معطوف گردید. به درخواست صادق قطب زاده که در آن زمان پناهنده‌ای ایرانی با تماس نزدیک با سازمان آزادیبخش فلسطین بود، کریستین بورژوا دفاع از کاپوچی را برعهده گرفت. کاپوچی علاقه‌ای به آمریکاییان نداشت. او دوست انقلاب ایران بود. ولی او نیز مانند یاسر عرفات، بحران گروگانها را به صورت فرصتی می‌دید که سازمان آزادیبخش فلسطین می‌توانست با استفاده از آن نزد آمریکاییان کسب اعتبار نماید و از این راه نقطه نظرهای آنان را به نظرات فلسطینیها نزدیکتر کند.

زمانی که در ماه فوریه بورژوا و کاپوچی در تهران با یکدیگر ملاقات کردند، سالها از زمان آخرین دیدارشان می‌گذشت. در آن زمان بورژوا کاپوچی را قانع کرد از ایرانیان اجازه‌ی دیدار با گروگانها را بگیرد و این درخواست اجابت شد. بازهم این کاپوچی بود که به تشویق بورژوا، ایرانیها به وی اجازه‌ی انجام مراسم عید پاک گروگانها را دادند. در هر دو مورد، بورژوا به درخواست آمریکاییان برای حداکثر کردن دیدارها عمل کرده بود تا اطلاعاتی در مورد سلامت گروگانها به دست آید، و در هر دو مورد نیز کاپوچی به خوبی از عهده برآمده بود. پس از دیدار اول، اسقف اعظم با پیامهای متعددی از گروگانها برای خانواده‌شان بازگشته بود. ولی آمریکاییها تمایلی به برقراری تماس مستقیم با او نداشتند، زیرا می‌ترسیدند کاپوچی از این فرصت برای پیشبرد هدفهای سازمان آزادیبخش فلسطین استفاده نماید.

اما، این بار تاملی از جانب آمریکاییان وجود نداشت. آنها پذیرفتند که کاپوچی مناسب‌ترین فرد برای انجام ماموریت ناخوش‌آیند بازیابی جنازه‌های آمریکاییان کشته شده در طبرس، بود. ولی چند روز طول کشید تا بورژوا و ویلاون توانستند تایید نهایی ایرانیان را به دست آورند.

به مجرد آن که کاپوچی به تهران رسید، او، آپوستولیک نونسیو (Apostolic Nuncio)، انیبال بوگنینی (Annibale Bugnini) واریک



لانگ سفیر سوییس دست به کار شدند. به طور اصولی، کار آنها يك مأموریت ساده بود که باید با سرعت تمام می‌شد. ولی يك مشکل بهداشتی وجود داشت. جنازه‌ها هنوز ضد عفونی و مومیایی نشده بودند و لازم بود گواهی پزشکی برای حصول اطمینان از بی‌خطر بودن جنازه‌ها از نظر بهداشت عمومی صادر می‌شد. همچنین لازم بود تابوتهای سربی آماده شود.

به هر حال، این مشکلات در مقایسه با مشکلی که تقریباً سبب ممانعت از خروج اجساد شده بود، قابل حل به نظر می‌رسیدند. طبق ادعای آمریکاییان، هشت نفر از اعضای گروه کشته شده بودند. ایرانیان نه جنازه را شمارش کرده بودند (بعدها آنها مدعی وجود ده جنازه شدند).

آمریکاییان هیچگونه تردیدی در باره‌ی صحت شماره‌ی جنازه‌هایشان نداشتند. آنها حدس می‌زدند که جنازه‌ی نهم مربوط به یکی از ایرانیانی بود که در زمان بمباران هلیکوپترهای آمریکایی توسط نیروی هوایی ایران در آن اطراف پرسه می‌زد.

ملاها از این فکر که جنازه‌ی يك ایرانی از کشور خارج و برای دفن به ایالات متحده برده شود، وحشت زده شده بودند. آنها پیشنهاد می‌کردند که تمام کشته شده‌ها در گورستان شهدا به خاک سپرده شوند. تا مدتی چنین به نظر می‌رسید که گویی همین اتفاق هم می‌افتاد. سپس صادق قطب زاده در ماجرا مداخله کرد. زمانی که بورژوا تلفنی به قطب زاده هشدار داد، او گفت: "من خودم به این ماجرا رسیدگی خواهم کرد. تصمیم بازگردانیدن جنازه‌ها گرفته شده است. باید آنها را پس داد. ما نمی‌توانیم مشکلات جدیدی به وجود آوریم. به همین صورت هم موضوع به اندازه‌ی کافی پیچیده هست."

در ۵ مه، يك هواپیمای جت خطوط هوایی سوییس تابوتهای را از تهران به زوریخ برد. در آنجا تابوتهای روی اسفالت گذاشته شدند و کاپوچی مراسم مذهبی کوتاهی انجام داد. ولی اسقف اعظم از تحویل مستقیم جنازه‌ها به سیاستمداران آمریکایی که برای تحویل گرفتن اجساد به فرودگاه آمده بودند، خودداری نمود. در مقابل درخواست کرد که صلیب سرخ سوییس اجساد را تحویل بگیرد. پس از آن، این آمریکاییان بودند که از دریافت اجساد از صلیب سرخ پیش از بازرسی آنها برای حصول اطمینان از نبودن بمب در داخلشان، خودداری ورزیدند.

پس از آن که تابوتهای از کنترل ایرانیان خارج شد، دو نفری که با لباس شخصی در کناری ساکت ایستاده بودند، آنها را ترك کردند. این دو نفر، کریستین بورژوا و هکتور ویلالون بودند که به درخواست هر دو طرف به زوریخ آمده بودند تا از بروز هرگونه درگیری احتمالی جلوگیری

نمایند. آنها فرسوده بودند، زیرا شب پیش به زوربخ رسیده، از شدت  
هیجان نتوانسته بودند، بخوابند. آنان تقریباً چهار ماه بود که به خرج  
خودشان کوشیده بودند تا پنجاه و سه گروگان را به آمریکا بازگردانند.  
آنچه در عوض در آن زمان تحویل می دادند، نه ثابت بود.

## منجلاب

اعمال زور به نتیجه نرسیده بود. آزادی گروگانها اگر هم اتفاق می افتاد، از هر چیز گذشته، فقط از طریق مذاکره امکان پذیر می بود. ولی چگونه گفتگوها می توانست دیگر بار شروع شود؟ پیش از آن که مذاکره کنندگان امید دوباره ای برای رسیدن به تفاهم به دست می آوردند، لازم بود کوهی از بی اعتمادی را از پیش پای برمی داشتند. و پیش از آن که می توانستند چنین کنند، آمریکاییان باید پاسخ اساسی ترین پرسش را می یافتند که چگونه ممکن بود چند صد دانشجوی تندرو خواست دولتی را زیر پا بگذارند که با رعایت آزادی انتخاب شده بود و به ویژه رییس جمهورش در انتخاباتی که کمتر از چهار ماه از آن می گذشت، ۷۵ درصد آرا را به خود اختصاص داده بود؟ مادام که به این سووال جوابی داده نمی شد، مذاکرات دیگری امکان پذیر نمی بود، زیرا ایالات متحده مشکلی را که با آن رو به رو بود درک نمی کرد. در حقیقت مردمی که آن مشکل را ایجاد کرده بودند، نمی شناخت.

ساتور استون ( Stone ) : " در تمام این ماهها سوالات بسیاری از ما پرسیده شد و اطمینان دارم از شما نیز شاید بیشتر پرسیده شده باشد. این افراد کیستند؟ چه کسی به آنان نظر مشورتی می دهد؟

رهبرشان چه شخصی است؟ هدفشان چیست؟ چه هستند؟ آیا نسبت به شش ماه پیش پاسخ روشن تری برای این پرسشها داریم؟ اگر چنین است، پس آنها کیستند؟

این سوالات را سناتور استون از ایالت فلوریدا، از وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه در تاریخ ۸ مه ۱۹۸۰ پرسید، یعنی زمانی که وی برای پاسخ به سوالات در مقابل کمیته‌ای از سنا که مساله‌ی تلاش نیمه‌کاره‌ی ایالات متحده برای نجات گروگانها را بررسی می‌نمود، ظاهر شد.

کریستوفر پاسخ داد: "آنچه ما می‌دانیم هنوز کاملاً گنگ و نامشخص است. ما معتقدیم در این گروه تعداد قابل ملاحظه‌ای از تندروهای اسلامی وجود دارند که ما در گذشته آنان را دانشجوی می‌نامیدیم، ولی به نظر من بهتر است آنان را تندروهای سرسخت دست راستی اسلامی بنامیم. براساس آنچه که من می‌دانم، این عده از نظر تعداد بزرگترین گروه هستند."

بسیاری از افراد در دولت ایالات متحده تصور می‌کردند که بخش اعظم گروه را مارکسیستها تشکیل می‌دادند. به احتمال زیاد، تعدادی از دانشجویان عضو حزب توده بودند و یا دست کم از طرف این حزب حمایت می‌شدند. هیلاریون کاپوچی، اسقف اعظم اورشلیم، پس از اجرای مراسم عید پاک در سفارت تایید کرد که دو نفر از تندروهایی را که در روسیه‌ی شوروی تعلیم دیده بودند و جزو طرفداران دست چپی ترین گروه سازمان آزاد یبخش فلسطین محسوب می‌شدند، شناسایی کرده بود.

ولی به نظر می‌رسید که بیشتر دانشجویان همان بودند که کریستوفر می‌گفت: "یعنی تندروی سرسخت دست راستی. این تعریف بیش از آن که یک تعریف سیاسی باشد، تعریفی عقیدتی است، زیرا دانشجویان ایران در بیشتر موارد آنقدر به مذهب توجه می‌کنند که دانشجویان هم‌سال آنها در آمریکا به فوتبال. آنچه که دانشجویان در پی‌اش بودند، یک جامعه‌ی پاک از نظر معنوی بود. آن گروه با احساسات زیاد این اتهام را که مخالف رشد جامعه‌ی صنعتی مدرن بودند، رد می‌کردند. چیزی که آنان با چنان حرارتی با آن مخالفت می‌ورزیدند، فساد سیاسی و اجتماعی بود که به نظر آنها به همراه صنعتی شدن در ایران پدید آمده بود. آنان از عبارت "غرب زدگی" برای بیان مطالبشان استفاده می‌کردند. یکی از علل تنفر آنها از شاه، غرب زده کردن ایران بود. آنها با پرخاشهای امام هم صدا شده بودند و عاداتهای غربی را "کفرآمیز" می‌خواندند.

آنان خود را "دانشجویان پیرو خط امام" می‌نامیدند. آنها هر روز

پنج بار در محوطه‌ی پارکینگ سفارت با ایستادن در جهت مکه، نماز جماعت به جا می‌آوردند. طبق رسم مسلمانان، زنان و مردان هنگام ادای نماز جدا از یکدیگر می‌ایستادند و زنان سر خود را می‌پوشاندند.

تندروها از میان چندین انجمن اسلامی دانشجویی دانشگاه‌های ایران، به ویژه دانشکده‌ی پلی تکنیک، برگزیده شده بودند. بیشتر آنان اولین عضو خانواده‌ی خود بودند که از تحصیلات عالی برخوردار می‌شدند و روبه‌رو شدن با جوی متشکل از عادات گوناگون تمام جهان، که به ناگاه خود را در میان آن یافته بودند، برایشان دشوار بود. در مورد بسیاری از آنان این ضرب‌المثل که "هرکسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش" صدق می‌کرد. آنها بیش از آنچه که به آداب و رسومی که در تهران می‌دیدند پایبند باشند، به سنت‌های مذهبی که با آن بزرگ شده بودند وابستگی داشتند.

به سهولت می‌توان دریافت که این اکثریت مسلمان تندروی اشغال‌کننده‌ی سفارت آمریکا، بازیچه‌ی گروه اقلیت مارکسیست بودند، اگرچه مهر "اسلامی" که روی تمام آنها خورده بود، شاید این تصور که تعدادی از آنها کمونیست بودند را غیرمنطقی جلوه می‌داد. در هر حال، این مسأله کاملاً قابل بحث است. موجودیت یافتن این دانشجویان، حال چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست، به دلیل حوادثی پیش‌بینی نشده، ممکن شده بود.

زمانی که دانشجویان به داخل سفارت آمریکا ریختند، در نظر داشتند مدت سه تا پنج روز اعتراض نشسته‌ای برای نمایاندن خشم خود نسبت به شاه و ایالات متحده به جهان‌نیان، برپا نمایند. به مسدود بخت بلند، دانشجویان امیدوار بودند تظاهراتی نیز علیه دولت وقت که به نظر آنان بیش از حد غرب‌گرا می‌آمد، برپا کنند. آنها نمی‌دانستند چه انتظاری از دولت باید می‌داشتند و از ابتدا نیز برنامه‌ی آنها این بود که به انتظار واکنش دولت بنشینند.

دولت هیچ اقدامی نکرد، ولی مردم با هیجان زیاد واکنش نشان دادند، و این کار همه‌ی برنامه‌ها را تغییر داد. وقتی خبر اشغال سفارت پخش شد، مردم به طرف سفارت هجوم بردند، در ابتدا صدها، سپس هزاران، و پس از آن دهها هزار نفر در آنجا حضور یافتند، در حالی که شعارهای ضدآمریکایی می‌دادند و درخواست بازگردانیده شدن شاه را می‌نمودند. به ناگاه دانشجویان متعجب دریافتند که مردم ایفای نقشی را به آنان واگذار نموده بودند که از بلند پروازانه‌ترین رویای آنها نیز فراتر می‌رفت، یعنی باید گروه‌گانه‌ی آمریکایی را تا زمانی که شاه برای محاکمه بازگردانیده می‌شد، نگاه می‌داشتند.

هیچ‌کس، نه دانشجویان و نه مسلمانان سیاستمداران، نمی‌توانستند

نسبت به ابراز احساسات مردم بی توجه باقی بمانند. آنها، و نه آیت اله خمینی، سقوط شاه را سبب شده بودند. آنها، و نه آیت اله، انقلاب کرده بودند. شش ماه از گروگانگیری می گذشت. احساسات مردم فروکش کرده بود. بی کاره های اطراف درهای سفارت پراکنده شده بودند، ولی هیچ کس به درستی نمی دانست که مردم در آن زمان چه می خواستند و آیا برای اجابت درخواست منطقی آزادی گروگانها و حفظ منافع ایران آمادگی داشتند. در چارچوب این نامعلومی بود که سیاستمداران، و از جمله آیت اله خمینی، سعی می کردند کاری انجام دهند در حالی که از آن بیم داشتند که يك تصميم اشتباه به قیمت موقعیتشان تمام شود.

در میان اعضای شورای انقلاب فقط صادق قطب زاده و اندکی هم بنی صدر خود را متعهد به آزاد کردن گروگانها می دانستند. اگرچه تقریباً تمام افراد دیگر نیز معتقد بودند که بحران گروگانها فاجعه ای اقتصادی و سیاسی برای ایران محسوب می شد، ولی هیچ يك از آنان، حتی بنی صدر تا حد امکان نمی خواست که خود را با آزادی گروگانها ارتباط دهد. نکته ی عجیب تر این که اگرچه رهبران انقلاب همگی در پیوندشان با آیت اله خمینی متحد بودند، ولی چند دستگی عمیقی در میانشان وجود داشت. در يك جناح بنی صدر و قطب زاده و وابستگان آنها که در غرب تحصیل کرده بودند، قرار می گرفتند. در جناح دیگر گروه مذهبی بودند که میل داشتند غیر روحانیون را به کناری زنند و خود قدرت را در دست گیرند. نابسامانیهایی مشابه آنچه که زاید هی بحران گروگانها بود، دقیقاً به نفع این گروه عمل می کرد.

در آن زمان قدرت در دست هیچ کس نبود. هیچ تصمیمی نمی توانست به تنهایی از طرف رییس جمهور اتخاذ شود. او باید توافق شورای انقلاب که خود به دو دسته ی غیر روحانی و روحانی تقسیم می شد، را جلب می کرد. شورا و رییس جمهور هم به نوبه ی خود باید موافقت آیت اله را کسب می نمودند. اگرچه چنین به نظر می رسید که قدرت نهایی در دست آیت اله بود، اما به دلیل روشی که او در به کار بردن قدرت داشت، عملاً چنین نبود. اغلب به نظر می رسید که او هم مایل به اتخاذ تصمیمی نبود که عامه پسند نباشد، بنابراین در بیشتر موارد با افکندن مسوولیت بر گردن رییس جمهور یا شورای انقلاب، از تصمیم گیری خود داری می نمود. در حقیقت، می گفت به من پیشنهادی بدهید که در آن وحدت کلام دارید وگرنه نمی توانم تصمیمی بگیرم. قضاوت در باره ی این که تلون مزاج آیت اله به دلیل موقعیت سنجی وی بود یا بر اساس اعتقاد مسلمانان به شور، دشوار است.

در نهایت این وضع در رابطه ی ساده ای خلاصه می شد: آنهایی که بر سرکار بودند می خواستند گروگانها آزاد شوند تا بتوانند با موفقیت

به حکومت ادامه دهند، و آنهایی که مصدر قدرت نبودند نمیخواستند  
گروگانها آزاد شوند، زیرا میخواستند دولت با شکست رو به رو شود.  
برای آنهایی که مصدر قدرت نبودند، یعنی روحانیون، گروگانگیری  
توسط دانشجویان موهبتی الهی بود. دانشجویان این را فهمیده  
بودند. آنان به این امید که روحانیون به قدرت برسند و حکومتی مذهبی  
تشکیل دهند و انقلاب را از هرگونه گرایشی به غرب مبرا کنند، از  
روحانیون حمایت می نمودند. حقایق تاریخی در تایید حمایت آنان بود.  
روحانیون متجاوز از يك قرن علیه سلطه‌ی اقتصادی بیگانگان، حال چه  
انگلیسی، روسی، یا آمریکایی، جنگیده بودند.

در ۹ مه ۱۹۸۰، دانشجویان به آرزوی خود رسیدند. در آن روز،  
مردم ایران که برای انتخاب نمایندگان مجلس رای می دادند، حمایت  
همه جانبه‌ی خود را تقدیم نامزدهای تندروی اسلامی کردند. بالاخره  
رهبران مذهبی در موقعیتی قرار گرفته بودند که می توانستند به گونه‌ای  
موثر بر سرنوشت کشور حاکم شوند و برای رسیدن به چنین موقعیتی از  
گروگانها استفاده کرده بودند.

مشکلات صادق قطب زاده تازه شروع می شدند.  
روزی که نامزدهای غیر روحانی آزاد یخواه تر مجلس با شکست مواجه  
می شدند، قطب زاده همراه کریستین بورژو و هکتور ویلالون در هتل  
بلریو اولاک ( Bellerive - Au - Lac ) زوریخ بود و يك بار دیگر  
سعی می کرد به راه حلی پربار در مورد بحران گروگانها دست یابد. چند  
روز پیش از آن، وزیر امور خارجه با هواپیمای دولتی ایران برای شرکت  
در مراسم تشییع جنازه‌ی مارشال تیتو به بلگراد پرواز کرده بود. از آنجا به  
بورژو و ویلالون که در آن زمان در زوریخ بودند تلفن کرد تا به آنها  
پیشنهاد نماید در بلگراد به وی بپیوندند. اندکی تعمق نشان داد که  
پیشنهاد قطب زاده صحیح نبود. صدها خبرنگار برای گزارش مراسم  
تشییع در شهر بودند و با هم بودن آنها از چشم گزارشگران پنهان  
نمی ماند. قطب زاده تصمیم گرفت درسویس به آنان بپیوندد.

در پرواز به زوریخ قطب زاده با پیر آوبرت ( Pierre Aubert )  
وزیر امور خارجه‌ی سویس همراه بود. او به آوبرت گفت: " مهم است که  
مذاکره را ادامه دهیم و بگذاریم زمان مسایل را حل کند."

در زوریخ نمایندگان وزارت امور خارجه‌ی سویس به جلسه پیوستند.  
هارولد ساندرز نیز در آنجا بود و با بورژو و ویلالون به طور جداگانه  
ملاقات می کرد. او به وضوح از قطب زاده دوری می جست مبادا که زندگی  
وزیر امور خارجه را به مراتب دشوارتر سازد. ساندرز همچنین با هیلاریون  
کاپوچی که پس از تحویل تابتها در زوریخ مانده بود، ملاقات کرد.

نتیجه‌ی تلاش مشترک آنها ، دو راه حل با هدفی واحد بود . راه اول " انگیزه‌ی اسلامی " و دومی " انگیزه‌ی سوسیالیستی " داشت . انگیزه‌ی اسلامی ایجاد " جبهه‌های " از ملت‌های اسلامی را پیشنهاد می‌کرد که نمایندگان آن از آیت اله درخواست می‌نمودند ، با پیروی از مرام قرآن گذشت ، درك ، و عفو را پیشه سازد . آنان به او می‌گفتند : " گذشت باید وجود داشته باشد . زمان آن فرا رسیده که گروگانها عفو ، بخشوده ، و آزاد شوند " . براساس انگیزه‌ی سوسیالیستی ، گروهی از رهبران پیشروی اروپا که عدم وابستگی آنان به هر يك از ابرقدرتها بر ایرانیان نیز پوشیده نبود ، نام برده می‌شدند . سوسیالیستها نیز کوشش می‌کردند ایرانیان را تشویق به حل بحران بنمایند تا منافع خودشان حفظ شود .

انگیزه‌ی اسلامی به هیچ نتیجه‌ای نرسید . آمریکاییانی که طرفدار این نظر بودند می‌خواستند هیلاریون کاپوچی را نیز در میان رهبران قرار دهند تا بتوانند نظر خود را به ایرانیان بقبولانند . ولی کاپوچی که خودش نیز به‌انجام این مأموریت راغب بود ، از زمان دستگیری توسط اسرائیلیها ، از طرف واتیکان از مسافرت به هر کشور درگیر در اختلاف اعراب و اسرائیل ، منع شده بود . ساندرز به کاپوچی گفت که برای کسب اجازه ، واتیکان را تحت فشار قرار می‌داد ، ولی کاپوچی هرگز خبری از او نشنید . پس از آن که سایر تلاشها نیز به نتیجه‌ای نرسید ، از این طرح صرف‌نظر شد .

انگیزه‌ی سوسیالیستی نیز سرنوشت چندان بهتری پیدا نکرد . بورژوا و ویلالون به مادرید پرواز کرده بودند تا از نخست وزیر اسپانیا آدولفو سوارز ( Adolfo Suarez ) بخواهند از حسن رابطه‌ی اسپانیا با کشورهای اسلامی در حمایت از این انگیزه استفاده کند . وقتی در آنجا بودند ، با فیلیپ گونزاله ( Felipe Gonzalez ) رهبر حزب سوسیالیست اسپانیا نیز مذاکره کردند . گونزاله از آن حسن استقبال کرد و زمانی که دریافت سایر رهبران سوسیالیست اروپا نیز مستقلا به همان نتیجه رسیده بودند ، اشتیاقش در مورد طرح به مراتب بیشتر شد . در حقیقت هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی ، برونوکرایسکی صدر اعظم اتریش و اولاف پالمه ( Olof Palme ) نخست وزیر سابق سوئد در آن زمان برای بحث در باره‌ی این موضوع در هامبورگ گرد آمده بودند . آنها متحسدی پرکشش در تهران داشتند که علیرضا نویری رییس کل بانک مرکزی ایران بود .

رهبرانی که بالاخره به آن سفر مبادرت ورزیدند ، یعنی گونزاله ، کرایسکی ، و پالمه توانستند به روحانیون و از جمله آیت اله محمد بهشتی رهبر حزب جمهوری اسلامی که به تازگی به ریاست مجلس ایران رسیده بود نیز دست یابند . سوسیالیستها به بهشتی نشان دادند که محاکمه‌ی



گروگانها بدترین کاری بود که ایران می‌توانست انجام دهد .  
با این وجود، سوسیالیستها اصولا ساخت قدرت در ایران را ،  
علیرغم انجام انتخابات، آنقدر شکننده یافتند که هیچ يك از ایرانیان جرات  
نمی‌کردند از جای خود حرکت کنند و هیچ رهبری به تنهایی برای  
درخواست آزادی گروگانها قدم به جلو نمی‌گذاشت .

يك ماه بعد، جیمی کارتر در راه بازگشت به آمریکا از نشست اقتصادی  
ونیز و مسافرتی جانبی به یوگسلاوی برای نثار تاج گل به آرامگاه مارشال  
تیتو، توقفی در مادرید نمود . اگرچه تشریفات و مراسم زیادی برپا شد ،  
ولی مهم ترین دیدار کارتر، ملاقات با گونزاله بود . کارتر با پیامی متین  
به کشورش بازگشت : با وجود کشمکش قدرتی که در ایران در جریان بود،  
هیچ کاری، بلافاصله، در جهت آزادی گروگانها نمی‌توانست انجام شود .

راههای مختلف یکی پس از دیگری با شکست رو به رو می‌گردیدند و  
درها در پشت سر بسته می‌شدند .

در ۳۰ مه ، تلاش محمد هیکل به عنوان میانجی به پایان رسید . در  
آن روز هیکل پیام دیگری از هارولد ساندرز، از طریق همان پیک مصری  
که در گذشته بارها با سیاستمدار آمریکایی همراهی کرده بود، دریافت  
داشت . در پیام آمده بود : " اکنون که مجلس در حال تشکیل است،  
فرصت برای رفتن هیکل به تهران وجود دارد . او می‌تواند در ایجاد  
جوی که منجر به آزادی گروگانها شود موثر باشد و راهی برای تماس  
سازنده‌ی ایالات متحده با تحولات سیاسی ایران ، پیشنهاد نماید ."  
هیکل از انجام ماموریت سر باز زد . او اظهار داشت که در آن شرایط  
بهترین راه ارسال پیام برای ایرانیان از طریق سوییس بود .

قطب زاده ، بیش از هر فرد دیگری در سلسله مراتب ایران ، نظرش  
را چه در جمع و چه به طور خصوصی در مورد لزوم آزادی گروگانها ، ابراز  
نموده بود . او هنوز وزیر امور خارجه بود، ولی هر روز پیکاری برای حفظ  
زندگانی سیاسی اش محسوب می‌شد . به طور اصولی این زندگی به  
هوی و هوس بنی‌صدر که به عنوان رئیس جمهور قدرت عزل و نصب هر يك  
از اعضای کابینه را داشت ، وابسته بود . ولی پس از برگزاری انتخابات  
مجلس که در نتیجه‌ی آن " جناح تحصیل کرده‌ی غرب " کاملاً نابود شد،  
بنی‌صدر به يك رئیس جمهور اسمی بدل گردید . هیچ معلوم نبود در  
شرایطی که مجلس سازمان می‌یافت، بنی‌صدر چقدر حاضر به تسلیم در  
مقابل فشارهای روحانیون پیروز برای " يك دست کردن " دولت و خلاص  
شدن از دست اعضای ناشایست، به ویژه صادق قطب زاده ، بود .  
قطب زاده که به اندازه‌ی کافی با هموطنان خودش مشکل داشت،

هنوز، همچنان، علیه شون مک برای سیاستمدار ایرلندی و نوری آلبالا وکیل کمونیست فرانسوی که وی را متهم می‌کردند در اوایل ماه فوریه دست رد به سینه‌ی کمیسیون مک برای زده بود، می‌جنگید. در چند روز اواخر ماه مارس چنین به نظر می‌رسید که طرح دوباره به جریان افتاده بود. در ۲۹ مارس، یعنی در بحبوحه‌ی تلاش‌های آمریکاییان و ایرانیان برای انتقال سرپرستی گروگانها به دولت، مک برای دوباره در تهران ظاهر شد. او به دعوت بنی‌صدر به تهران آمده بود. بنی‌صدر توسط علیرضا نوبری رییس کل بانک مرکزی و لیونارد بودین (Leonard Boudin) حقوقدان دست‌چپی آمریکایی برای مک برای پیام فرستاده بود که می‌خواست با وی به تنهایی دیدار نماید، یعنی ملاقات آنها نباید از طریق وزارت امور خارجه‌ی صادق قطب‌زاده انجام می‌شد. از دید مک برای ملاقات ماه دسامبر با قطب‌زاده، یعنی وقتی قطب‌زاده وی را در مورد بنی‌صدر دقیقاً زیر سوال گرفت، احساس کرده بود.

در ۳۰ مارس، مک برای ملاقاتی طولانی با بنی‌صدر داشت. آن دو مرد با کمک یکدیگر پیش‌نویس پیامی را برای ایالات متحده تهیه کردند و در حقیقت، پیشنهاد نمودند که کمیسیون مک برای راه حل بحران گروگانها شود. این پیام در نشست روز بعد شورای انقلاب که اخطار ایالات متحده را بررسی می‌کرد، به تصویب رسید.

مک برای با یک نسخه از پیام تایید شده تهران را ترک کرد و وقتی به دویلین بازگشت نسخه‌هایی از آن را برای والد‌هایم دبیرکل سازمان ملل و آرتور هارتمن سفیر آمریکا در فرانسه فرستاد. ولی ایرانیان هرگز پیام را برای آمریکاییان نفرستادند و یا اگر هم فرستادند، آمریکاییان هرگز آن را دریافت نکردند.

مک برای در دوران اقامتش در تهران به چند نفر از جمله فرانسیس شرون، نوبری، واریک رولو گزارشگر لوموند اطمینان داده بود که فعالیتش مورد تایید دولت ایالات متحده بود. در ۵ آوریل سفارت سوییس پیامی از آمریکاییان به بنی‌صدر و قطب‌زاده داد:

”به ما گفته شده آقای شون مک برای در دیدار اخیرش از تهران مدعی گردیده که پیشنهادش مورد تایید وزیر و نس بوده است. در چند ماه گذشته وزیر با آقای مک برای ملاقات یا مکاتباتی نداشته است. ایشان اطلاعی از پیشنهاد وی ندارند و مسلماً آن را تایید نکرده‌اند.“

یک بار دیگر نوک مک برای چیده شد و یک بار دیگر او گناه را به گردن صادق قطب‌زاده انداخت. در ۲۸ مه، مک برای احساسش نسبت

به قطب زاده را در نامه‌ای به اطلاع اولاف پالمه که عازم تهران بود، رسانید. نامه پراز انواع کنایه‌ها و دروغهایی بود که به ندرت در مکاتبات سیاسی دیده می‌شد:

"اگرچه نمی‌توانم ادعا کنم که آنها به روشنی با تشکیل کنگرهای با حق محاکمه‌ی غیابی شاه موافقت کردند، ولی برداشت من این بود که چنین عملی، مشروط بر آن که گروهانها آزاد می‌شدند، می‌توانست مورد قبول واقع شود. یکی از مشکلات اصلی معامله با دولت ایران غیر قابل اعتماد بودن آقای قطب زاده، وزیر امور خارجه، است. از طرف دیگر آقای رییس جمهور (بنی‌صدر) به نظر من هم قابل اعتماد و هم سازنده می‌رسد. در مدتی که با رییس جمهور مذاکره می‌کردم، آقای قطب زاده مشغول انجام مذاکرات محرمانه‌ی مشابهی با آقای همیلتون جوردن از کاخ سفید بود. آن دو نفر با استفاده از کلاه گیس و سبیل مصنوعی به شدت تغییر قیافه می‌دادند و چند بار در اروپا با یکدیگر ملاقات کردند. این موضوع در تهران تکذیب شد. در نتیجه‌ی این ملاقاتهای متنوع نامه‌ای که گفته می‌شد از طرف کارتر به آیت‌اله خمینی نوشته شده بود جعل و متعاقبا تحویل گردید. نه ونس و نه کارتر نامه را ندیده، تایید نکرده بودند. ظاهرا آقایان قطب زاده و همیلتون جوردن انتظار نداشتند آیت‌اله نامه را در جراید منتشر سازد. به این ترتیب آیت‌اله قانع شد که نامه نیز نشانه‌ی دیگری از دودوزه بازی کردن آمریکاییان بود. این نیز نامساعد بودن جو را تشدید کرد."

شون مک براید هرگز نمی‌توانست بداند ونس از وجود نامه‌ای که به ظاهر در ماه مارس فرستاده شده بود آگاهی داشت یا خیر، زیرا او پس از ۹ ژانویه با ونس دیدار نکرده بود. اما در مورد کارتر، مک براید هرگز از نزدیک او را ندیده بود. اگرچه همیلتون جوردن در مسافرت‌های مخفیانه‌اش وسایل تغییر قیافه را همراه خود می‌برد، ولی حتی یک بار نیز از آنها استفاده نکرد. قطب زاده هیچ وسیله‌ای برای تغییر قیافه با خود حمل نمی‌نمود.

هنوز موضوع فیصله نیافته بود. در اوایل ماه ژوین، آلبالا که دوستی چند ساله‌اش با قطب زاده در ماه فوریه به پایان رسیده بود، برای شرکت در کنفرانسی متشکل از حقوقدانان دست چپی پنجاه کشور که از طرف ایران برای بررسی جرایم شاه تشکیل شده بود، در تهران ظاهر شد. (این همان جلسهای بود که رمزی کلارک نیز علیرغم اعتراضهای شدید دولت آمریکا، که کوشیده بود در ماه نوامبر پیش وی را به طور رسمی برای مذاکره به منظور آزادی گروهانها به ایران بفرستد، در آن شرکت

داشت. این بار كلارك متهم به خیانت شد. در این مورد پاسخ وی این بود که سعی در شناخت دیگران و یافتن راهی برای تشویق آنان به آزادی گروگانها، خیانت محسوب نمی‌شود. آلبالا به عده‌های گفت که می‌خواست در حمله به قطب زاده سخنانی ایراد نماید. تهدید آلبالا به گوش کریستین بورژو رسید و او نیز موضوع را به قطب زاده خبر داد. قطب زاده بلافاصله دست به کار شد. او خود را به سمت رییس کنفرانس منصوب نمود و آلبالا را در کمیته‌ای جای داد. وقتی آن فرانسوی کوشید در مقابل کمیسیون سخنرانی نماید، رییس آن را خارج از موضوع اعلام کرد.

این روش نمونه‌ای از مهارتهایی بود که قطب زاده در چهارده ماه گذشته یعنی از زمان تبدیلیش از يك پناهنده‌ی سیاسی به یکی از مقامات عالی‌رتبه‌ی دولت انقلابی (در ابتدا به عنوان مدیر کل رادیو و تلویزیون ملی و سپس به عنوان وزیر امور خارجه)، کسب کرده بود. از زمانی که به وزارت امور خارجه رسید، روشی را که به ندرت در کارهای سیاسی دید می‌شد، برگزید. روش او غیر رسمی بودن همراه با خشونت بود. استدلال‌های وی نه تنها عاری از زیباییهای سیاسی بود، بلکه به دلیل رك گویسی عمدی خشن نیز می‌نمود. دو ماه پس از انتصابش، قطب زاده نامه‌ای مخرب به آندره‌ی ا. گرومیکو (Andrei A. Gromyko) وزیر امور خارجه‌ی شوروی نوشت و در آن روسها را به دلیل ورود غیرمجاز به داخل خاک ایران تقبیح کرد. اتهام از همان اتهامات قدیمی بود، یعنی از انواع خطاهای سیاسی که از آغاز جنگ سرد روسها متهم به آن می‌شدند. چیزی که تازگی داشت لحن نامه‌ی قطب زاده بود. قطب زاده نوشت: "چیزی که مرا به عنوان وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران وا می‌دارد که با تجربه‌ی اندکم و به عنوان نماینده‌ی جوان‌ترین جمهوری جهان، این نامه را با کمال احترام ولی با لحنی انقلابی برای شما ارسال دارم، تمایلم برای اظهار صریح و صادقانه‌ی واقعیات، بدون در نظر گرفتن ناخوش آیند بودن آنان، و بیان مطالب به گونه‌ای است که به چشم من می‌آیند. شاید این آغازی برای مکاتبات سیاسی عاری از دروغ، پنهان کاری، و خلاف‌گویی باشد. کسی چه می‌داند، شاید نسل آینده این روش را برای نجات خویش انتخاب نماید."

قطب زاده نیز مانند هموطنانش اغلب از روی احساسات آنی سخن می‌گفت. يك روز در کمال خلوص نیت موضعی را با اطمینان کامل انتخاب می‌کرد و روز بعد نظر مخالفی را درست با همان اطمینان بازگو می‌نمود، ولی در هیچ يك از دو مورد دروغ نمی‌گفت.

با این وجود در ماههایی که گذشت در این روش آزاد منشانه تغییرات مشهودی پدید آمده بود. معلم قطب زاده، هکتور ویلالون،

بی سروصدا وی را وادار می‌کرد که پس از بررسی سنجیده موضعی اتخاذ کند و سپس همان موضع را نیز حفظ نماید ، پس از بررسی دقیق بیانیهای صادر کند ( اعلام پیش از موقع دستگیری شاه تقریباً داشت به فنای وزیر امور خارجه می‌انجامید ) ، و بالاتر از همه تسلیم یا س نشود در سیاه ترین دقایق بحران گروگانها ، ویلالون به قطب زاده یادآوری می‌نمود که آنها همیشه توانسته بودند به فکر راه جدیدی بیافتند ، راه حل تـاـزهای اختراع کنند ، یا برنامه‌ی عملی نوینی را بیازمایند .

در ابتدا ، قطب زاده این احساس را ایجاد کرده بود که اگرچه وزارت امور خارجه‌ی کشورش را برعهده داشت ، اما به راستی به وقایعی که در خارج از ایران ، به جز ایالات متحده ، اتفاق می‌افتاد ، اهمیت چندانی نمی‌داد . ولی همگام با عمیق تر شدن بحران گروگانها وتضعیف موضع ایران در جامعه‌ی جهانی ، با سرعت به این نکته پی برد که سیاستهای خارجی و داخلی به گونهای جدانشدنی به یکدیگر پیوسته بودند .

بیش از يك ماه از زمان تشکیل مجلس ، یعنی اولین مجلسی که پس از انقلاب انتخاب شده بود و کاملاً در کنترل حزب جمهوری اسلامی و هواداران هدفهای مذهبی آن درآمده بود ، می‌گذشت . با این وجود ، از نظر قانونگذاران جدید ، وقتی اولویتها مطرح می‌شد ، مشکلی به نام گروگانها اصلاً وجود نداشت . به نظر می‌رسید که هدف اصلی آنان برقراری ضوابط جدید مذهبی بود ، که شاه آنان را منسوخ کرده بود ، و تب وتاب آن در سراسر ایران احساس می‌شد . صاحبان رستورانهایی که در محل کار خود موسیقی پخش می‌کردند به وسط خیابانها آورده می‌شدند و در آنجا آنان را شلاق می‌زدند . به خانمهای کارمند دولت دستسور رعایت حجاب اسلامی داده شده بود . در مقابل این فشارها ، حتی مقامات دولتی نیز مجبور به تسلیم بودند . يك روز صبح ، یکی از اعضای مجلس برای بازدید از بانک مرکزی رفت . او با خشم فریاد برآورد که : " خانمهایی در اینجا هستند که حجاب را رعایت نکردند . من می‌خواهم آنها حجاب داشته باشند . در غیر این صورت همه‌ی شما بیرون انداخته می‌شوید . "

نوبری ، رییس کل بانک مرکزی ، به میهمانی که با وی ناهار صرف می‌کرد اعتراض نمود که : " من نمی‌توانم چنین چیزی را بپذیرم ! این جایز نیست . " روز بعد نوبری تسلیم شد .

و سپس ماجرای اخراج غیر روحانیون از دولت به درخواست روحانیون آغاز شد .

وقتی فشار برای استعفا افزایش یافت ، قطب زاده مجبور شد سپاسگزار بنی‌صدر باشد که وی را هنوز در سمتش نگاه داشته بود .

بنی صدر در مقابل تقاضای مجلس مبنی بر آن که فرد دیگری سرپرستی وزارت امور خارجه را عهده دار شود، واکنش مثبت نشان داد، ولی فقط اسامی کسانی را به مجلس فرستاد که اطمینان داشت مجلس آنها را رد می‌کرد.

برقراری روابط حسنه میان بنی صدر و قطب زاده یکی از نتایج پیروزی روحانیون بود. بدون توجه به رقابت یا تفاوتی که در گذشته آن دو نفر را از یکدیگر دور نگاه داشته بود، آنها و کسانی که از هر یک از آنها حمایت می‌کردند، برای حفظ منافع مشترکشان دوباره با یکدیگر متحد شدند.

این منافع به دوران پناهندگی آنان بازمی‌گشت که پناهندگان "تحصیل کرده‌ی غرب" در آنچه که برای ایران می‌خواستند، وحدت نظر داشتند. برنامه‌ی آنها به دو قسمت تقسیم می‌شد. قسمت اول شامل استفاده از رهبری آیت‌اله خمینی برای برکنار کردن شاه و تشکیل یک دولت انقلابی به جای دولت حاکم می‌شد. قسمت دوم برای فرض استوار بود که غیر روحانیون کنترل دولت جدید را در دست می‌گرفتند. قسمت اول با موفقیت و قسمت دوم با شکست رو به رو شده بود.

حال چه می‌شد کرد؟ بنی صدر باید، به عنوان رئیس جمهور، اقدامات تدافعی به عمل می‌آورد.

طبق قانون اساسی ایران، نخست وزیر باید مورد تایید رییس جمهور باشد. از آن گذشته، پیش از آن که نخست وزیر بتواند دولت خود را تشکیل دهد، باید ابتدا اسامی برگزیدگان خویش برای احراز مقام وزارت را برای تایید رییس جمهور بفرستد. رییس جمهور نیز به نوبه‌ی خود پیشنهاد تایید دولت را به مجلس تقدیم می‌کند. اگر رییس جمهور از معرفی گروهی از وزرا به مجلس سر باز زند و یا حتی یک نفر از نامزدها را معرفی ننماید، مجلس نمی‌تواند به خودی خود آن فرد یا افراد را تایید کند. بنابراین اگرچه رییس جمهور هیچ قدرتی از خود ندارد، یعنی همانطور که وضع بنی صدر پس از تشکیل مجلس بود، با این وجود کلید اصلی همچنان در دست رییس جمهور قرار دارد.

بنی صدر که از تلاشهای بی‌نتیجه‌اش برای یافتن نامزد قابل قبولی جهت احراز مقام نخست وزیری کلافه شده بود، به مجلس گفت که پیشنهاد آنان را می‌پذیرفت. ولی زمانی که حزب جمهوری اسلامی حاکم بر مجلس نامزد خود را معرفی کرد، رییس جمهور او را نپذیرفت. فقط زمانی که حزب مردی را نام برد که به عقیده‌ی بنی صدر به اندازه‌ی نامزدهای پیشین کارگشته نبود، رییس جمهور تاییدش را اعلام کرد.

حتی در آن زمان نیز بنی صدر کاملاً راضی نبود. زمانی که نخست وزیر منتخب اسامی نامزدهای احراز مقام وزارت را به رییس جمهور داد، او از تایید وزرای علوم، اقتصاد، کشور، و امور خارجه خود داری ورزید.

قطب زاده تا مدتی از این که جایگاه ناراحت خویش را حفظ نموده

بود، راضی به نظر می‌رسید زیرا فرض می‌کرد فقط در صورتی که مصدر کار باقی بماند احتمالاً می‌تواند بحران گروگانها را حل کند. ولی تا واسط تابستان به نتیجه‌ی متفاوتی رسیده بود.

نکته‌ی عجیب این که نقش قطب زاده به عنوان مزاحم، هر قدر هم که از نظر سیاسی خطرناک و مرگبار بود، به وی قدرتی فردی می‌بخشید. هربار که وی برای حمله به دانشجویان و در نتیجه روحانیون طرفدار آنها به تلویزیون می‌رفت، از حمایت امام، که معتقد بود هرکس که سهمی در انقلاب داشت می‌بایست بتواند حرفهایش را بزند، و علاوه بر آن همواره از "فرزند خوانده‌اش" نیز پشتیبانی می‌نمود، برخوردار می‌شد. هر قدر قطب زاده خشن‌تر می‌شد، حمایت از وی در سراسر کشور افزایش می‌یافت، حتی اگر نه به دلیل عقایدش، برای شجاعتی که از خویش نشان می‌داد.

درچنین شرایطی قطب زاده باور داشت مادام که خودش می‌خواست، علی‌رغم مخالفت روحانیون، می‌توانست در مقام خویش باقی بماند. ولی زمانی فرا رسید که او دریافت دیگر نمی‌خواست وزیر امور خارجه باقی بماند و نزد کریستین بورژوا اعتراف کرد که: "من نمی‌خواهم با این افراد همکاری کنم. با نظرات آنان موافق نیستم. مخالف کارهایی هستم که می‌خواهند در ایران انجام دهند. من با برداشت آنان از اسلام هم مخالفم."

به نظر قطب زاده تنها راه‌هایی از دست روحانیون این بود که به آنان اجازه‌ی حکومت داده می‌شد. او از شکست آنان اطمینان داشت، و این که وقتی مردم ناتوانی آنان را می‌دیدند، آنها را از صحنه خارج می‌کردند.

تا اوایل ماه اوت و در حالی که بحران گروگانها بدون ذره‌ای امیدواری به نهمین ماه خود می‌رسید، صادق قطب زاده قانع شده بود که تنها راه شکستن بن بست موجود، بیشتر زدن به آن بود. او از خودش به عنوان بیشتر استفاده کرد. در ۱۸ اوت ۱۹۸۰، یعنی ۲۸۹ روز پس از گروگانگیری، وزیر امور خارجه‌ی ایران نامه‌ای باور نکردنی که عملاً زندگی وی را به خطر می‌انداخت، تقدیم مجلس نمود. نامه درخواستی مستدل و درعین حال پراحساس برای توجه به هزینه‌های اقتصادی و سیاسی ادامه‌ی در اسارت نگاه داشتن گروگانها بود. در میان تمام آنچه که پس از گروگانگیری در ایران گفته شده بود، هرگز چنین مطالبی وجود نداشت. استدلال قطب زاده موزیانه بود. او یک به یک تمام راه‌حلهایی را که برای حل بحران گروگانها پیشنهاد شده بود، بررسی کرد و پس از ابراز همدردی، آنها را مردود شمرد. به عنوان مثال، امکان محاکمه‌ی گروگانها را با توجه به این که بدون تردید "یازده تا سیزده نفر" آنان "جاسوس" بودند، بررسی نمود. ولی پرسش او این بود که چنین محاکمه‌ای به چه

نتیجه‌ای می‌رسید؟ این محاکمه فقط به ایرانیانی که در آن زمان هم‌مطمئن بودند، اطمینان می‌داد که آمریکاییان گناهکار بودند. محاکمه هیچ اثری روی "کسانی که تا آن زمان وجود عدای جاسوس در میان گروگانها را باور نکرده باشند، ندارد. برعکس، چنین محاکمه‌ی سریعی برای جهانیان این تصور را به وجود می‌آورد که ادعاهای ما تا این مرحله عاری از حقیقت بوده است و ما شواهدی که از دید جهانیان پذیرفته شده باشد، نداشته‌ایم. در چنین شرایطی، به جهانی که علیه ما تحریک شده بی‌منطقی و نه منطقی بودن خواسته‌ایمان را ثابت کردیم." قطب زاده با سرسختی تشکیل یک کنگره‌ی بین‌المللی را که شون مک‌براید پیشنهاد می‌نمود، رد کرد.

"حتی اگر دلایل کافی به دست آید و تنی چند از گروگانها گناهکار شناخته شوند، دو مشکل بروز خواهد کرد. اول این که بعضی از گروگانها که بی‌گناه شناخته شده‌اند ولی نه ماه در بند بوده‌اند، روی دست ما می‌مانند. چه کسی در مقابل ادعای خسارت این گروگانها مدافع ما خواهد بود؟ دوم این که تاکنون تمام سیاستمدارانی که حین جاسوسی گرفتار شده‌اند، از کشور میزبان اخراج گردیده‌اند. در هیچ نقطه‌ای از جهان حتی یک سیاستمدار نیز به اتهام جاسوسی محاکمه و مجازات نشده است. بنابراین اگر ما چنین اقدامی به عمل آوریم، رو در روی ما با جهانیان ادامه خواهد یافت. به ویژه، نخواهیم توانست حقوق غصب شده‌ی خودمان را از ایالات متحده پس بگیریم. از این نظر نگاه داری یک یا ۵۲ گروگان هیچ تفاوتی نمی‌کند."

بالاخره، قطب زاده هزینه‌های مالی و سیاسی گروگانهارانیز یادآور شد و نتیجه‌گیری کرد که ایران از هر نظر به انزوا کشیده شده بود. او نامش را با نطقی پرجوش و خروش پایان داد.

وزیر امور خارجه در خاتمه گفت: "خواهران و برادران عزیز، به استدعای خالصانه‌ی من گوش کنید. من خوب می‌دانم که نوشتن چنین نامه‌ای به مجلس موج جدیدی از برچسب زدن و بدنام کردن را علیه من برمی‌انگیزد و مهمات لازم برای قضاوت متعصبانه و توجیه‌اتهامات بی‌مسورد گذشته را فراهم می‌آورد. من خود را در معرض حملات گسترده قرار داده‌ام و برای شهادت چه از نوع سیاسی و یا هنری دیگری آماده کرده‌ام. سرزنش و شکنجه‌ی آمده‌های ناگزیر انتخاب این راه هستند."

در همان روز، یعنی ۱۸ اوت ۱۹۸۰، قطب زاده استعفایش را از سمت وزارت امور خارجه به آیت‌الله خمینی تقدیم کرد. در کمتر از سه ماه، سجاده‌ی نماز در دست، به زندان افتاد. ولی در آن زمان، مدت‌ها از شکسته شدن بن‌بست بحران گروگانها، به دلیل نیشتر او، می‌گذشت.



## فصلی جدید

..... باید خصوصا توجه کنیم که یکی از شرایط اصلی ما ، یعنی استرداد شاه مخلوع ، خود به خود حذف شده است .<sup>۱</sup> از نامه‌ی ۱۸ اوت ۱۹۸۰ صادق قطب زاده به مجلس .

به راحتی نمرد

بالاخره در ۲۸ مارس ، پنج روز پس از ورود شاه به مصر ، طحال وی برداشته شد . مایکل ای . دوبیکی جراحی را در بیمارستان معادی مصر که بیمارستانی نظامی است و در ساحل رود نیل ، نزدیک قاهره قرار دارد ، انجام داد .

تا مدتی پس از جراحی ، حال بیمار رو به بهبودی بود . براساس گزارش دکتر دوبیکی هیچ نشانه‌ی دال بر وجود سرطان غده لنفاوی در بدن شاه دیده نمی‌شد . شاه ظاهرا واکنش خوبی در مقابل درمان دارویی از خود نشان داده بود . ولی در هر صورت طحال باید برداشته می‌شد زیرا کم خونی ایجاد می‌کرد و به پلاکتها و گلبولهای سفید خون فشار وارد می‌آورد . به مجرد خارج کردن طحال شماره‌ی پلاکتها و گلبولهای سفید خون به میزان عادی بازگشت و کم خونی رو به بهبود نهاد . دوبیکی چند روز بعد از جراحی ، به بررسی آن پرداخت و گفت که از نظر فنی ، عمل به خوبی انجام شده بود . او افزود ، به دلیل این که

وی از حمایت و همکاری کامل مصریها برخوردار بود، جراحی در مصر به مراتب ساده تر از پاناما انجام شد. رییس جمهور انور سادات برای نشان دادن سپاسگزاری، در مراسمی که از تلویزیون پخش شد، بالاترین مدال شخصی مصر را به دکتر دوبیکی و مدالهای درجه‌ی دومی نیز به پزشکان آمریکایی، فرانسوی، و مصری که دستیار وی بودند اعطا کرد.

خوش بینی مدتی به طول نیانجامید. شاه هرگز کاملاً از جراحی بهبودی حاصل نکرد و طولی نکشید که مسلم شد سرطان غدد لنفاوی به تمام قسمت‌های بدن وی سرایت نموده بود. در ۲۷ ژوئن او را دوباره به علت تب شدید با شتاب به بیمارستان معادی منتقل کردند و به دلیل تورم لوزالمعده تحت عمل قرار دادند. یک بار دیگر، مانند پاناما، شایعات زیادی در مورد جراحی بر سر زبانها افتاد. پزشکان مصری از گستاخی پزشکان آمریکایی شکوه داشتند و آمریکاییان در توانایی فرانسویها و مصریها شک کردند، به طوری که گاهی چنین به نظر می‌رسید که رسیدگی به شایعات مهم تر از رسیدگی به بیمار شده بود. روزنامه‌ی مصری الاهرام گزارش کرد که یکی از ابزارهای جراحی در جراحی اولیه لوزالمعده را که در مجاورت طحال قرار دارد، خراش داده بود و آسیب وارده سبب بروز کیست شده بود. گزارش روزنامه که احتمالاً به تشویق جراحان مصری درج شده بود به این نکته اشاره می‌نمود که دوبیکی به عنوان یک جراح معروف قلب و نه جراح داخلی شناخته شده بود. دوبیکی در هوستون وجود هرگونه خطای جراحی را انکار نمود. او گناه را برگردن داروهای ضد سرطان انداخت که به قدرت دفاع بدن شاه در مقابل عفونت آسیب رسانیده بودند. گزارشهای دیگری نیز در روزنامه‌ها دیده می‌شد، که احتمالاً از آمریکاییان منشأ می‌گرفت، مبنی بر این که پزشکان مصری شدت شیمیوتراپی را بیش از حد زیاد تجویز کرده بودند.

اتهامات و اتهامات متقابل درست به همان اندازه که بی‌مورد بودند، ناشایست می‌نمودند. راهی برای تقسیم گناهها وجود نداشت، و دلیلی هم برای این کار به چشم نمی‌خورد. حقیقت تلخ و ساده می‌نمود: زمان مرگ شاه فرا رسیده بود.

از نظر پزشکی شاه از زمان آغاز درمانها در حالتی به اصطلاح بین "بد و بدتر" قرار داشت. هدف درمانهای شیمیوتراپی بسیار قوی که مدت هشت سال روی شاه انجام می‌شد این بود که جلوی رشد سلولهای جوان سرطانی در بدن او گرفته شود. اما در جریان کار، شیمیوتراپی همه‌ی چیزهای دیگری که تقسیم و چند برابر می‌شدند را نیز از بین برد، از جمله بافت‌های لنفاوی که در بدن تولید پروتئین می‌کنند و جلوی عفونت را می‌گیرند و گلبولهای سفید که مدافعین خط اول علیه عفونت هستند. بیماری شاه، یعنی سرطان لنفوم هیستوسیت، در صورتی که در مراحل

اولیه تشخیص داده شود، قابل کنترل است ولی در پایان یا خود مرض و یا درمان آن شخص بیمار را از پای در می آورد. پس از مدتی درمان تعداد گلبولهای سفید آنچنان کم می شود که تجویز هیچ دارویی امکان پذیر نمی گردد. در چنین شرایطی باید به بدن فرصت داده شود تا دوباره گلبول سفید بسازد. در این فاصله، سرطان رشد می کند. از نظر اصولی، این بیماری مسابقه ای است که امکان برنده شدن در آن وجود ندارد. درمان فقط می تواند شکست را برای مدتی به تاخیر اندازد.

وقتی شیمیو تراپی تجویز می شود، مقاومت بدن در مقابل بیماری از بین می رود. در چنین شرایطی کم ترین عفونتی می تواند در سراسر بدن پراکنده شود و ظرف بیست و چهار ساعت بیمار را بکشد. در حالت عادی گلبولهای سفید بدن وقتی خون از طحال و کبد می گذرد به میکروبها حمله می کنند و آنها را می کشند. ولی زمانی که تعداد گلبولهای سفید آنقدر کم شود که برای مبارزه علیه میکروبها کفایت نکند، "خون مسموم می گردد". این همان عاملی است که موجب مرگ شاه شد.

ظرف سه روز شاه تحت سه عمل جراحی قرار گرفت. یکی از این جراحیها برای بیرون آوردن ۱/۵ لیتر چرک و آب جمع شده در زیر ششهای وی بود. از آن زمان به بعد حتی خود شاه نیز می دانست که زند بیمارستان را ترک نمی کرد.

او مدت زیادی از آخرین ماه زندگانی اش را در تنهایی گذرانیده بود. شهبانو و شاهزاده خانم اشرف مرتبا به دیدار وی می رفتند، ولی هیچ يك از فرزندان به دیدار پدر نشتافتند، و حتی دو نفر از آنها برای رفع ناراحتی به اسکندریه رفتند. فقط دو نفر به پاسداری مداوم ادامه دادند: مارك مورس از کارمندان رابرت آرمایو و ارد شیر زاهدی سفیر سابق ایران در ایالات متحده.

مورس در آنجا بود تا به شاه در آماده ساختن نسخه ای انگلیسی کتابش، پاسخ به تاریخ، کمک کند. آنها روی نسخه های از صاحبیه ده ساعتی که شاه با مورس در ماه پیش انجام داده بود، کار می کردند. با تحلیل رفتن توان شاه، صدایش ضعیفتر می شد تا آنجا که به زحمت قابل شنیده شدن بود و مورس مجبور می شد برای شنیدن گفته های شاه سرش را نزدیک او ببرد. ولی پادشاه رو به مرگ در تمام مدت منطقی باقی ماند. زمانی که در مورد کسانی که با خشم از آنان نام برده بود و می خواست گفته هایش در مورد آنها را از کتاب حذف کند، از مورس چیزی می شنید، می گفت: "آن عبارت را به کار نبرید" و یا "فراموشش کنید".

زاهدی روی علاقه و تاسف در آنجا بود. شاه پس از خلع ید شدن به تلخی آن سیاستمدار را مورد تقبیح قرار داد، زیرا دست کم آنچه پیش آمده بود را تا حدودی به دلیل نظر مشورتی زاهدی می دانست.

بیش از يك سال زاهدی بدون هیچ موفقیتی کوشیده بود که خود را در کنار شاه قرار دهد. شاه در باهاما او را رد کرد و درمکزیک پی نخود سیاه فرستاد و گفت "این مرد دیوانه است". ولی درست وقتی که وضع شاه وخیم شد، زاهدی به مصر رفت. این بار، شاه که می دانست فقط چند هفتهی دیگر از زندگانش باقی بود، اجازه داد که معتمد نادم سابق کنارش بماند.

سه هفته پس از آخرین جراحی، مارک مورس به رابرت آرمایسو در نیویورک تلفن کرد تا گزارش دهد که شاه علیرغم گفتهی پزشکان فرانسوی که می گفتند حال او رو به بهبود بود، ضعیفتر می شد. مورس، آرمایسو را تشویق کرد که گروه جدیدی از پزشکان آمریکایی تشکیل دهد و آنان را به مصر بفرستد. آرمایسو گفت: "خیلی دیر شده است". او خودش آمادهی پرواز به مصر شد تا در لحظات آخر کنار شاه باشد. ولی بسیار دیر رسید. هفته ها درجهی حرارت بدن شاه بالاتر از درجهی حرارت عادی بود. در ۲۶ ژوئیه درجهی حرارت بدن وی به طرز خطرناکی بالا رفت و این زمانی بود که میکروبها در تمام بدن بی دفاع وی پراکنده شده بودند. در ساعت ۱۰ آن شب او بیهوش شد. خانواده و معدود دوستان باقیمانده اش با سرعت به بالینش آمدند: شهبانو، شاهزاده خانم اشرف، پسرش رضا، بزرگترین دخترش فرحناز، یکی از دستیاران نظامی اش سرهنگ کیومرث جهانبانی، و بالاخره پیشکارش که مدت بیست و پنج سال به وی خدمت کرده بود، یعنی امیر پورشجاع که سوگواری شدیدش دیگران را که از بیماری قلبی وی آگاه بودند، نگران می ساخت. آنها تمام شب و در حالی که ضربان قلب شاه به تدریج کندتر و کندتر می شد، در انتظار ماندند. سپیده دمید. مرگ در چند قدمی بود. خانوادهی شاه در دو طرف تخت وی جمع شدند. مورس و زاهدی زیر پای شاه ایستادند. سرهنگ و پورشجاع در يك گوشهی تخت جای گرفتند. هفت نفر از اعضای گروه پزشکی شاه نیز در آنجا حضور داشتند.

بالاخره، قلب شاه از طپیدن باز ایستاد. مارک مورس به ساعتش نگرست: ۹ و ۴۵ دقیقه بامداد بود.

لحظهای، سکوت برقرار شد. سپس پورشجاع سرش را به دیوار تکیه داد و آنچنان شیونی سرداد که دیگران نگران شدند که هرآن خواهد مرد.

پزشک مصری سرمها را از بازوی شاه جدا کرد. شهبانو حلقه‌های ازدواج را از انگشت شاه در آورد و سپس قرآن کوچکی را که همسرش زیر بالش خود نگاه می داشت، از آنجا برداشت. پس از آن چشمهای شاه را بست. او و رضا برگونهی شاه بوسه زدند.

آن روز روزنامه‌های ایران با تیترهای درشت چاپ شدند، ولی شادی زیادی در کار نبود. به گفته‌ی یکی از ساکنین تهران، شاه ممکن است مرد منفوری باشد، ولی هرگز شادی از مرگ کسی عمل درستی نبوده است. تنها نکته‌ی مثبت، درگذشت اسطوره بود. شاه دیگر باز نمی‌گشت.

کریستین بورژو، وکیل فزانسوی در لندن به آمریکاییان گفته بود: "راه حل مشکل این است که شاه بمیرد یا بازگردانیده شود." آمریکاییان فقط می‌توانستند امیدوار باشند که بورژو درست گفته باشد و منتظر بودند ببینند حق با او بود یا نه.

بالاخره، ایران صاحب يك نخست وزیر شد: او محمد علی رجایی معلم سابق يك مدرسه‌ی ابتدایی بود که توسط ساواک دستگیر و شکنجه شده بود. در ۳۱ اوت، ادmond ماسکی (Edmund Muskie) وزیر امور خارجه، که دو هفته پس از استعفای سایروس ونس به جای وی برگزیده شده بود، نامه‌ای برای رجایی تازه منتخب فرستاد. در آن نامه، ماسکی از رجایی خواست برخورد تازم‌ای با موضوع گروگانها داشته باشد. او قول داد در صورتی که گروگانها آزاد شوند، ایالات متحده حکومت جدید انقلابی ایران را به رسمیت خواهد شناخت و در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد.

ولی رجایی پاسخی نداد.

ساعت ۸ صبح روز ۹ سپتامبر، یعنی زمان عادی شروع کار ماسکی وزیر امور خارجه بود که فرد و داننبرینگ (Fredo Dannenbring) دبیر اول سفارت آلمان غربی در واشینگتن به کارول پارمالی (Carole Parmalee) منشی ماسکی تلفن کرد. داننبرینگ به پارمالی گفت از طرف وزیر امور خارجه‌ی آلمان غربی، هانس دیتریش گنشر (Hans Dietrich Genscher) پیامی برای ماسکی داشت. داننبرینگ اظهار نمود که پیام فوری بود ولی دلیلی برای فوریت ارائه نداد.

پارمالی، داننبرینگ را پشت خط نگاه داشت، مشورت کوتاهی با رییسش کرد، و دوباره روی خط برگشت. داننبرینگ می‌توانست يك ساعت بعد وزیر را ملاقات کند.

تلفنی از این قبیل معمولاً نیازمند به تشکیل گروهی از افراد رده‌های بالای وزارت امور خارجه است تا آن که وزیر در مدت ملاقاتش گروه اطلاعاتی لازم را در اختیار داشته باشد. تشکیل گروه برعهده‌ی آرنولد رافل یکی از دو معاون اجرایی ماسکی افتاد. رافل، یکی از کارشناسان امور ایران که زبان فارسی را خیلی خوب صحبت می‌کند، به لیون بلینگز (Leon Billings) معاون دیگر ماسکی، در امور اروپا، تلفن کرد و گفت: "آیا مایلید این مسوولیت را بپذیرید؟ موضوع مربوط به اروپا می‌شود."

بلینگز گفت: "چندان هیجان انگیز به نظر نمی‌رسد" . او موضوعهای پیچیده تری در دستور کارش داشت و از رافل خواست در صورت امکان خودش برای کمک به وزیر در جلسه حاضر شود و رافل نیز پذیرفت .

وقتی داننبرینگ در ساعت ۹ صبح از راه رسید، وارن ام . کریستوفر معاون وزیر امور خارجه ، جورج وست ( George Vest ) دستیار وزیر امور خارجه در امور اروپا ، رافل ، و یکی از کارمندان کم‌رتبهای که به تازگی به سمت مسوول بخش آلمان غربی برگزیده شده بود، همراه ماسکی بودند . مسوول بخش آلمان غربی برای نوشتن یادداشت در جلسه حاضر بود و از این که در هفته‌ی اول خدمتش در آن سمت خود را در اطاق وزیر امور خارجه می‌یافت، اندکی عصبی به نظر می‌رسید .

داننبرینگ وقت تلف نکرد . او مکاتباتی يك صفحه ونیمه را که شب پیش از بن رسیده بود، باز کرد و به ترجمه‌ی آن برای گروه پرداخت . پیام هیچ ارتباطی با اروپا نداشت . در پیام گزارش می‌شد که به یکی از مقامات عالی‌رتبه‌ی دولت ایران که دوست نزدیک آیت‌اله خمینی نیز بود، از طرف دولت و با تایید آیت‌اله خمینی اجازه داده شده بود که در آلمان غربی مخفیانه با مقامات عالی‌رتبه‌ی دولت ایالات متحده ، برای حل هرچه سریعتر مشکل گروگانها مذاکره کند .

آن ایرانی ، صادق طباطبایی وزیر کشور ایران بود . او در دولت بازرگان سمت معاونت نخست وزیر را برعهده داشت . طباطبایی دوره‌ی تبعیدش را در آلمان گذرانیده ، همسری آلمانی برگزیده بود و به زبان آلمانی تسلط کامل داشت . از نظر آمریکاییان ، جالب‌ترین نکته در مورد طباطبایی ، به خواهرش مربوط می‌شد . او همسر احمد خمینی ، پسر آیت‌اله ، بود .

آمریکاییان خبر را محتاطانه دریافت کردند . حتی پس از آن که داننبرینگ اطاق وزیر را ترك نمود، برداشت آنها تغییری نکرد . در ماجراهای ده ماه گذشته ، ایرانیان بارها دماغ آمریکاییان را سوزانده بودند و به این دلیل آنها دیگر نمی‌توانستند هیجان زده شوند، با این وجود از تفکر در این مورد که آیا این بار متفاوت بود نیز نمی‌توانستند خودداری کنند . پیام بدون تردید واقعی بود و در این مورد نمی‌شد شك کرد . پیام از خود طباطبایی رسیده بود و توسط گرهارد ریتزل ( Gerhard Ritzel ) ، سفیر آلمان در تهران ، به بن ارسال شده بود . آرنولد رافل که تنها فرد حاضر در اطاق با تجربه‌ای در مورد ایران بود، خرسند از پیام گفت: " فکر می‌کنم امیدوارکننده باشد " .

سپس ماسکی به رییس جمهور کارتر تلفن کرد تا خبر را به اطلاع وی برساند .

رییس جمهور بلافاصله گفت: " به اینجا بیایید " .

به هر حال ماسکی و رییس جمهور، هردو موافق بودند که ترجمه‌ی پیام از آلمانی کار درستی بود زیرا در آن صورت می‌توانستند متن کامل را بررسی کنند. متن به مسوول جوان بخش آلمان با این دستور اکید داده شد که نباید در این باره با کسی صحبت می‌کرد و یا از منشی برای ماشین کردن متن استفاده می‌نمود. رنگ از روی آن مرد جوان پرید. او خودش ماشین کردن بلد نبود. این که در آن روز صبح دوبار با کنایه به وی خاطر نشان شده بود که نباید راجع به موضوع با کسی صحبت می‌کرد یا آن که رییس جمهور ایالات متحده را منتظر نگاه می‌داشت، حواسش را پرت تر می‌کرد.

پس از آن که متن ترجمه شد، آرنولد رافل یادداشتی به نام وزیر برای رییس جمهور نوشت و روی آن گذاشت. اولین نکته این بود که نباید زیاد به هیجان می‌آمدند. دومین نکته این بود که باید موضوع "اکیدا محرمانه" تلقی می‌شد. سومین نکته این بود که در تمام مذاکراتی که برای آزادی گروگانها انجام شده بود، این اولین باری بود که ایرانیان، و نه آمریکاییان برای شروع مذاکرات پیشقدم شده بودند.

بالاخره در ساعت ۴ بعد از ظهر آن روز، ماسکی و کریستوفر بارییس جمهور دیدار کردند. وقتی کارتر خواندن پیام دریافتی از آلمانیها را به اتمام رسانید، به کریستوفر نگاه کرد و گفت: "کریس، می‌خواهم خودتان بروید."

واریس کریستوفر، یک کالیفرنایی است که رفتارش بر خلاف روالی که برای وزارت امور خارجه شناخته شده است، مبتنی بر احساسات نیست. او کم حرف و در پارهای موارد بیش از حد جدی است، یعنی درست همان حالتی را دارد که در قسمت اعظم دوران بزرگسالی‌اش داشته است. کریستوفر وکیل یک شرکت خدمات عمومی است که سرش برای موضوعهای پیچیده و اعداد و ارقام درد می‌کند. او در دولت جان اف. کندی و لیندن بی. جانسون (Lyndon B. Johnson) خدمت کرده است و انتصاب وی به سمت معاون وزیر امور خارجه یکی از بهترین انتصابات جیمی کارتر به شمار می‌رود. اگر مذاکره با ایرانیان به راستی قرار بود که به حقیقت بپیوندد، ملات بهتری نمی‌شد پیدا کرد.

در آن روز کریستوفر، با تایید رییس جمهور، گروه کار رابطی برای مشخص کردن موضع آمریکا در مذاکراتی که در پیش بود، تشکیل داد. اعضای گروه عبارت بودند از: لوید کاتلر مشاور رییس جمهور، جی. ویلیام میلیار (G. William Miller) وزیر خزانه‌داری، رابرت کارسول (Robert Carswell) معاون میلیار، بنیامین سیویلیتی (Benjamin Civiletti) دادستان کل و جان هارمون (John Harmon) معاون وی، هارولد ساندرز از وزارت امور خارجه،

رابرتزاون ( Roberts Owen ) که از پرونده‌ی آمریکا علیه ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه دفاع کرده بود، داگلاس دورکین ( Douglas Dworkin ) دستیار کریستوفر، و آرنولد رافل .

آنها ، متن پاسخ به آلمانیها مبنی بر تعایل دولت ایالات متحده برای دیدار با صادق طباطبایی در آلمان غربی را تهیه کردند . وارن کریستوفر نماینده‌ی آمریکا بود .

آمریکاییان جمله‌ی معترضه‌ی نیز به پاسخ خود افزودند . اگرچه آنها باور داشتند آلمانیها از روی حسن نیت پیام طباطبایی را رسانیده بودند، می‌خواستند از اعتبار وی برای مذاکره از طرف دولت ایسران اطمینان حاصل نمایند .

در حالت عادی ، چنین پیامی به امضای وزیر امور خارجه یا معاون وی می‌رسید . ولی این پیام پس از تایید ماسکی به نظر رییس جمهور رسانیده شد . وقتی آرنولد رافل پیام آمریکاییان را تحویل فرد و داننبرینگ در سفارت آلمان غربی می‌داد، پاسی از شب گذشته بود . داننبرینگ بلافاصله خودش متن را ترجمه کرد و به بن مخبره نمود .

در کمتر از چهل و هشت ساعت، پاسخ طباطبایی از طریق آلمانیها رسید . پیام به اطلاع آمریکاییان می‌رسانید که روز بعد آیت اله خمینی سخنان مهمی ایراد می‌نمود . در آن سخنرانی بندی خواهد بود که چهار شرط اصلی برای آزادی گروگانها را به شرح زیر اعلام خواهد کرد . بازگردانیدن ثروت شاه ، بطلان ادعاهای ایالات متحده علیه ایران ، تضمین عدم دخالت نظامی و سیاسی از طرف آمریکا، و آزاد کردن داراییهای ایران نزد بانکهای آمریکایی .

در ساختمانهای غارمانند وزارت امور خارجه واقع در فاگی باتم ( Foggy Bottom ) يك ایستگاه گیرنده‌ی رادیویی هماهنگ کننده وجود دارد که حرفه‌ایها اصطلاحاً آن را فیبیس ( Fibis ) می‌نامند . این نام با استفاده از حروف اف . بی . آی . اس . ( F.B.I.S. ) یعنی حروف اول خدمات گوش فراده‌ی به سخن پراکنیهای خارجی ( Foreign Broadcast Intercept Service ) به وجود آمده است . وقتی در ۱۲ سپتامبر آیت اله خمینی در تهران سخنرانی کرد، فیبیس مشغول انجام وظیفه بود و سخنرانی رادیویی را برای هرکه مایل به شنیدنش بود ضبط و متن آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه می‌کرد . سپس نوار رادیویی دستگاههای تله تایپ قرار می‌دادند تا میان مراکز مختلف وزارت امور خارجه و ادارهای مختلف آن در سراسر کشور، توزیع شود .

صبح زود آن روز، آرنولد رافل به اطاق گروه کار در مجاوزت مرکز عملیات رفت تا متن سخنرانی آیت اله را بخواند . ظرف چند دقیقه التهابی که در درونش به وجود آمده بود، فروکش کرد . با خود اندیشید، چیز



مهمی گفته نشده است. این هم یکی از همان سخنرانیهای عسادی آیت‌اله خمینی با هیجانات انقلابی و دشنامهای آمریکایی است. ناگهان، خشکش زد. در میان سخنرانی يك بند با لحنی کاملاً متفاوت وجود داشت. چنین به نظر می‌رسید که گویی يك نفر نوشتهای را پیش روی آیت‌اله گذاشته بود تا وی از روی آن بخواند:

"پس از بازگردانیده شدن ثروت شاه مخلوع و ابطال ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، تضمین عدم دخالت نظامی و سیاسی آمریکا در ایران و آزاد کردن تمام داراییها، گروگانها آزاد خواهند شد."

رافل نسخه را از دستگاه تله‌تایپ جدا کرد، با سرعت از راهرو گذشت و به فوریت به دفتر وارن کریستوفر رفت و گفت: "فکر می‌کنم کسی را پیدا کرد‌ه‌ایم که می‌توانیم با او حرف بزنیم."

مفهوم پیام اول آلمانیها این بود که صادق طباطبایی پیشقدم شده بود تا در لحظهای که ایرانیها تصمیم می‌گرفتند معامله کنند، وارد شود. موضوع اصلاً چنین نبود. آنچه که در عمل به اولین گشایش در بن بست مذاکرات بحران گروگانها پس از شکست ماه آوریل گذشته، تبدیل شد، ماهها بود که در پی پیش‌کسوتی سفیر آلمان گرهارد ریتزل، با استفاده از روشهای متداول سیاسی، به مرحله‌ی پایانی نزدیک می‌شد.

با توجه به لباس بی‌عیب و نقصش، ریتزل بیشتر شبیه يك تازه‌به‌دوران‌رسیده است تا يك مامور سیاسی. او سالهای آخر پنجاه سالگی را می‌گذراند و مردی درشت‌جثه با صورتی گرد و موی سفید است و برخلاف سیاستمداران اصلاً تودار نیست. آنچه بر زبان می‌راند حکایت از علائق و نگرانیهایش برای مردمی دارد که توصیف می‌کند. قدرت آینده‌نگری وی سبب شد که در اوایل ماموریتش در تهران به این نکته پی‌ببرد که انقلابی در راه بود.

در اوایل اکتبر ۱۹۷۸ زمانی که شاه برای خوابانیدن وجههای اعتراضات، سانسور روی مخالفین را کاهش داد، او به حقیقت پی‌برد. یکی از نتایج عمل شاه اجرای يك رشته سخنرانی توسط نویسندگان و شعرای ایران به مدت هفت شب بود که همگی آنها ضد شاه بودند. سازماندهندگان پیش‌بینی می‌کردند که هر شب سیصد نفر حاضر شوند. شب اول دو هزار نفر حضور یافتند که انتقال به سالنی بزرگتر را اجباری ساخت. تا شب چهارم، جمعیت آنقدر زیاد شده بود که در هیچ سالنی نمی‌گنجید. سخنرانیها به فضای آزاد کشیده شد. جمعیت سه

داخل خیابان سرازیر گردیدند، جریان رفت و آمد وسایل نقلیه را مختل کردند، و در حالی که توجهی به باران و هوای سرد نداشتند به شعارهای مخالفین گوش فرا دادند .

در آن زمان ، شناسایی شدن به عنوان مخالف هنوز پرخطر بود . با این وجود زمانی که سخنرانیها به پایان رسید ، ۸۰ ، ۰۰۰ نفر عملاً ایسن خطر را پذیرا شده بودند . از نظر ریتزل که در پشت پرده نقش کارگردان را در اجرای آن برنامه ایفا می کرد ، پیام اشتباه ناشدنی بود . از آن لحظه به بعد ، او همان کاری را کرد که هر سیاستمدار کارکشته‌ای در آن شرایط می کرد ، یعنی آنچه که می بایست آمریکاییان انجام می دادند و اگر رابطه‌شان با شاه به گونه‌ی دیگری بود ، آن کار را هم می کردند . او با مخالفین تماس برقرار نمود .

در ابتدا ، ماجرا کاملاً شبیه نمایشنامه‌های پلیسی بود . سفیر زیر درخت سوم در گوشه‌ی معینی می ایستاد و منتظر رسیدن اتومبیل آبی رنگی می ماند ، سپس مدت دو ساعت در خیابانهای تهران گردش می کرد ، و به طور ناگهانی به اتومبیل سیاهی منتقل می شد و يك ساعت دیگر دور خودش می چرخید تا آن که راننده قانع می شد که کسی آنها را تعقیب نمی کرد . بالاخره ، ریتزل را به محل ملاقات می بردند . در آنجا محافظین مسلح به استقبالش می رفتند و او را بازرسی بدنی می کردند .

ریتزل به این ترتیب با تعدادی از کسانی که پس از سقوط شاه رهبران کشور شدند ، دیدار می کرد . یکی از این افراد مهدی بازرگان نخستین نخست وزیر بعد از انقلاب بود . دو نفر دیگر آیت اله محمود طالقانی و آیت اله شیرازی بودند . زمانی که مخالفین به قدرت رسیدند ، ریتزل سیاستمداری بود که بیشترین ارتباط را با آنان داشت . پس از درگذشت آیت اله محمود طالقانی که یکی از مهره‌های اصلی انقلاب بود در ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۹ ، سفیر آلمان تنها فرد غربی دعوت شده به مراسم تشییع جنازه بود .

محبوبیت ریتزل نزد رژیم جدید تنها به دلیل تماسهای اولیه‌اش نبود . او با ناباوری به نکته‌ای پی برد که آن را با عبارت " شهرت غیر منطقی آلمان " در ایران برای دوستانش توصیف نمود . ایرانیان دو جنبه از حکومت رایش سوم آدولف هیتلر را مطابق سلیقه‌ی خود می یافتند . اولین جنبه ، جنگ علیه انگلیس به امید کاهش نفوذ آن کشور در ایران بود . دومین جنبه ، " راه حل نهایی " هیتلر ، یعنی کشتار همگانی یهودیان بود . هر وقت ریتزل چنین اظهار نظری را می شنید ، تمام تجربیات سیاسی‌اش را مورد سوال می یافت . او شخصاً به عنوان اعتراض به سیاستهای آلمان نازی از آن کشور مهاجرت نموده بود .

یکی از عواملی که کار ریتزل را مشکل می کرد این بود که زبان فارسی

نمی‌دانست. ولی با این وجود به سرعت توانست روال برقراری ارتباط در تهران را بیابد. تماسهای اولیه به ندرت مستقیماً انجام می‌شود، برعکس فرد علاقش را به چند نفری مثلاً در چایخانه‌ی بازار ابراز می‌کند. یکی از این افراد ممکن است کسی را بشناسد که او هم به نوبه‌ی خود فرد دیگری را بشناسد که بتواند فرد را با کسی که به دنبالش است، مرتبط سازد. این روال، همان اتصال هزاران گره کوچک به یکدیگر است تا زمانی که فرد به شخص تصمیم‌گیرنده دست می‌یابد، فرشی بافته از آن گره‌ها در اختیار داشته باشد که رویش بایستد.

پیش از آن که این پا درمیانی انجام شود، باید رابط احتمالی، از حسن نیت فرد متقاضی اطمینان یابد. فقط در آن صورت است که وی از تمایل آن فرد حمایت خواهد کرد.

مردی که ریتزل بیش از همه در تهران می‌خواست با وی تماس بگیرد، آیت‌اله خمینی بود. دوبار در زمان بحران گروگانها، یک بار در دسامبر ۱۹۷۹ و بار دیگر در فوریه‌ی ۱۹۸۰، به وی اجازه‌ی رفتن به دیدار امام داده شد، ولی او ماجراهایی را که در چنین دیدارهایی به وقوع می‌پیوست در تلویزیون دیده بود. همکاران سیاسی‌اش چهار زانو روی زمین می‌نشستند و درحالی که حتی یک کلمه هم نمی‌فهمیدند به سخنرانی امام گوش می‌دادند. بنابراین ریتزل شرایطی برای دیدار احتمالی‌اش پیشنهاد کرد: به او اجازه‌ی همراه بردن مترجم شخصی‌اش داده شود، گفتگو باید دوطرفه باشد و نه این که صرفاً امام صحبت کند، و نباید از ملاقات آنها گزارش تلویزیونی تهیه شود. چنین دیداری به حقیقت نپیوست.

ولی هدف ریتزل، یعنی دستیابی به امام در صورتی که بتواند با وی صحبت کند، همچنان پابرجا باقی ماند.

یکی از برنامه‌هایی که سفیر هنگام اعزام به ایران برای خود تعیین کرده بود، مطالعه‌ی کامل قرآن و قوانین اسلامی به طور اعم بود. در سوره‌ی نهم قرآن آیهای در این باره وجود دارد که با فرستادگان باید در کشورهای اسلامی به ملاحظت رفتار شود، حتی اگر کشور آن فرستاده به کشور مسلمان اعلام جنگ دهد. در یکی از روزهای ماه ژوئن، ریتزل با این آگاهی به شهر مقدس مشهد رفت. او در آنجا قرار بود با یکی از آیت‌الهای نزدیک به آیت‌اله خمینی دیدار نماید. ریتزل در حالی که خود را به جای یکی از طلبه‌های فقه اسلامی جازده بود، از آیت‌الله خواست در باره‌ی معنی حقیقت، عدالت، و شیوه‌ی رفتار با میهمان باوی گفتگو کند. به دنبال این درخواست بحثی درگرفت که مدت دو روز و نیم به درازا کشید. آیت‌اله در پایان از سفیر پرسید "چرا آمدید؟" ریتزل پاسخ داد: "می‌خواستم معنی این کلمات را بدانم."

آیت اله دوباره اصرار کرد : " چرا آمدید ؟ "

" آیا به راستی می‌خواهید بدانید ؟ "

" بله . "

" اکنون دریافته‌ام که شما مخالف حقیقت، عدالت، و رفتار ملاطفت آمیز با میهمانان هستید . "

آیت اله آهی کشید و گفت : " حق با شماست . "

ریتزل موفق شده بود از آیت اله اعتراف بگیرد که گروگانگیری با قوانین اسلامی تناقض داشت . پس از این ماجرا ، ریتزل دریافت که این تحلیل بالاخره به آیت اله خمینی نیز رسیده بود .

باز هم به همین طریق غیرمستقیم و به سبک بازاری بود که ریتزل بالاخره توانست حساسترین پیام را از طریق صادق طباطبایی به آیت اله خمینی برساند .

اعتبار طباطبایی برای ایفای نقش میانجی نمی‌توانست بیشتر از آنچه بود، باشد . علاوه بر قرابت سببی با آیت اله ، او خودش عمیقاً درگیر انقلاب اسلامی بود . بیست سال پیش ، زمانی که دانشجوی دانشگاه بود، به دوستش صادق قطب زاده برای تشکیل سازمان دانشجویان اسلامی کمک کرده بود . وقتی در زمان محمدرضا پهلوی سازمان دانشجویان اسلامی از هم پاشیده شد، بسیاری از اعضا به زندان افتادند، شکنجه شدند، یا تبعید گردیدند . صادق قطب زاده و ابراهیم‌یزدی به ایالات متحده رفتند . ابوالحسن بنی‌صدر عازم فرانسه شد . صادق طباطبایی به آلمان رفت . در آنجا زبان آلمانی آموخت، همسری آلمانی برگزید، و تا پایان سال ۱۹۷۸ که آیت اله خمینی به فرانسه رفت، در آنجا زندگی کرد . پس از آن طباطبایی به سایر دوستان تبعیدی‌اش پیوست و در فشار نهایی از خارج برای سرنگونی شاه، آنان را یاری داد . زمانی که در یکم فوریه ۱۹۷۹، امام پیروزمندانه به ایران بازگشت، طباطبایی همراه وی بود .

در ایران ، طباطبایی خیلی زود به معاونت نخست وزیری دست یافت . برای ریتزل طباطبایی يك موهبت بود، يك ایرانی بلند پایه که به زبان آلمانی تکلم می‌کرد . طباطبایی هم از این آشنایی خرسند بود، زیرا باعث می‌شد که زبان آلمانی را فراموش نکند . آن دو مرد هفته‌ای دو بار برای بحث پیرامون ایران و انقلاب با یکدیگر ملاقات می‌کردند . به نظر ریتزل مغز طباطبایی جوان ، تازه ، و باز بود، ولی به همان اندازه نیز سرسخت می‌نمود و میل داشت در مقابل سرسختی‌اش با سرسختی‌رو بمرور شود . آن دو مرد به تدریج به یکدیگر علاقمند شدند، ولی نه به عنوان دو حرفه‌ای بلکه به صورت دو دوست . نزدیکی آنان سبب شد که بتوانند آزادانه و در بعضی از موارد با خشونت نظرات خود را برای یکدیگر

بازگویند و این برخوردی بود که پس از گروگانگیری ضرورت یافت.  
در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ و دو ساعت پس از اشغال سفارت، ریتزل  
به طباطبایی تلفن کرد و پرسید: "این دیگر چه کاری است؟"  
طباطبایی پاسخ داد: "اگر روزی از این درگیری خلاص شویم،  
خوش شانس خواهد بود."  
از آن لحظه به بعد، آن دو مرد به طور مداوم با یکدیگر در تماس

بودند و تماسهای آنها کاملاً مخفیانه بود. بازهم ریتزل هر بار برای رفتن  
به محل ملاقات مدتی دور خودش می‌چرخید. طباطبایی نیز همین کار  
را می‌کرد. در بخشهای حساس گفتگوهای آنان شاهی وجود نداشت.  
اگر هرگز شخص سومی نیز در ملاقات حاضر بود، وقتی بحثها آغاز می‌شد،  
جلسه را ترک می‌کرد.

از همان ابتدا طباطبایی پذیرفته بود که گروگانگیری برای ایران  
زیانبار بود. ولی او کاملاً با دانشجویان در مورد شکایتهایشان از ایالات  
متحده همدردی می‌کرد. دلایلی که ارائه می‌داد از همان دلایل عادی  
به شمار می‌رفت: ایالات متحده شاه را تحمیل کرده بود، شاه ثروت  
ایران را به تاراج برده بود، و سیاستهای او رشد ایران را به تعویق  
افکنده بود.

ریتزل به نوبه‌ی خود کوشیده بود نقش ایالات متحده را در چارچوب  
کشمکش ژئوپولیتیکی میان شرق و غرب تشریح نماید، ولی بحثهای او تا  
حدودی به دلیل اطلاعات دست‌اولی که طباطبایی به آنان اشاره  
می‌کرد، ملایم و معتدل می‌شدند. به عنوان مثال: شاه متجاوز از پانصد  
هلیکوپتر بل را که در ویتنام به کار برده شده بود، به قیمت متجاوز از  
۵۰ میلیون دلار خریداری کرده بود. آن هلیکوپترها در همه جا دیده  
می‌شدند، ولی هرگز پرواز نمی‌کردند.

بحث عمده‌ی ریتزل با طباطبایی بر سر این بود که ایران به تایید  
جهانی انقلابش نیاز داشت و بنابراین نمی‌توانست موضوع گروگانها را  
نادیده بگیرد. طباطبایی با این گفته موافق بود، ولی این که موضوع  
چگونه باید حل می‌شد، مسأله‌ی دیگری بود. بحثهای آنان، بر سر این  
موضوع با خشونت توأم می‌شد.

طباطبایی اصرار داشت که: "باید عذرخواهی کنند."

ریتزل پاسخ می‌داد: "هرگز، چنین کاری انجام شدنی نیست."  
طباطبایی می‌گفت: "آنها باید پولها را برگردانند. مادام که پولها  
برگشت داده نشده است، شما حتی نباید با من از راه حلی صحبت  
کنید."

ریتزل استدلال می‌کرد: "شما باید ثابت کنید که پولها به گونه‌ای  
غیرقانونی از ایران خارج شده‌اند."

همزمان با ادامه مذاکرات، ریتزل دولت خود را در جریان قرار می‌داد ولی از ابراز موضوع به آمریکاییان امتناع می‌ورزید. زمانی که بن پیشنهاد کرد ریتزل برای تماس مستقیم به ایالات متحده برود، سفیر روی پاسپورتش زده شود، مبادا که چنین مهتری به سودمند بودن وی خاتمه دهد. حتی پیشنهاد پاسپورت دوم هم او را به این کار تشویق ننمود. او احساس می‌کرد که مهمتر از همه، حفظ فاصله‌اش با آمریکا بود تا سودمند بودنش از میان نرود.

در پایان ماه مه ریتزل با آدموند ماسکی، در زمانی که ماسکی به عنوان وزیر جدید امور خارجه به بن رفته بود، ملاقات نمود. در اوایل آن ماه، ریتزل پس از ابتلا به تب شدیدی که حتی قدرت صحبت کردن را از وی گرفته بود، به آلمان منتقل شده بود. آن دو نفر برای صرف قهوه در محل مسکونی سفیر آمریکا با یکدیگر دیدار کردند. سفیر از نظر ماسکی فرد ناشناخته‌ای نبود، زیرا از آغاز بحران گروگانها او تقریباً هر روز با وارن کریستوفر از طریق تلکس در تماس بود. یک ماه از ماجرای طبس گذشته بود. ریتزل به ماسکی گفت می‌توانست سعی کند در آینده مفید واقع شود، ولی باید به او اطمینان داده می‌شد که مأموریت نجات دیگری در کار نبود. ماسکی سرش را تکان داده بود.

ریتزل به مجرد مراجعت به تهران دوباره با صادق طباطبایی ارتباط برقرار کرد. به تدریج موارد اختلاف میان ایران و ایالات متحده به دو گروه بی‌اهمیت و پراهمیت تقسیم می‌شدند.

ریتزل استدلال می‌کرد که در باره‌ی سه موضوع ایران حتی حق درخواست نیز نداشت. آنها عبارت بودند از: بازگردانیدن اموال شاه بدون طی مراحل قانونی، حق شکایت از سیاستمداران ایالات متحده که در ایران خدمت کرده بودند، و عذرخواهی ایالات متحده.

البته، چهار مطلب قابل بحث نیز وجود داشت: بازگردانیدن ثروت شاه با توسل به وسایل قانونی، ابطال تمام ادعاهای ایالات متحده علیه ایران، تضمین عدم مداخله‌ی آتی ایالات متحده در امور داخلی ایران، و بازگردانیده شدن منابع مالی مسدود شده.

ریتزل این چهار مطلب را نوشت و به صادق طباطبایی داد. طباطبایی نیز به نوبه‌ی خود آن نوشته را همراه با استدلالهای دقیق ریتزل در این مورد که چرا آن نکات و فقط آن نکات احتمالاً قابل مذاکره بودند، به شوهر خواهرش، احمد خمینی، رسانید.

پس از آن، احمد خمینی آن چهار مطلب را به پدرش داد و او نیز بالاخره آنها را پذیرفت، ولی اصرار داشت پیش از آن که اجازه‌ی رائه‌ی آنها به آمریکاییان را صادر کند، به تصویب کمیته‌های از نمایندگان

مجلس برسد. نظر به این که امام آنها را پذیرفته بود، تایید کمیته‌ی مجلس نیز عملاً به دست آمده بود. ولی کدام يك از اعضای مجلس باید برای عضویت در آن کمیته انتخاب می‌شدند؟ برای اجتناب از هر سردرگمی و پرسشی نمی‌بایست هیچ يك از اعضای کمیته‌ی هفت نفری از میان لیبرالها برگزیده شوند. همه‌ی آنها باید تندرو می‌بودند.

همین طور هم شد و آنها نیز چهارمطلب را تایید کردند.

در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۰، وارن کریستوفر و گروه کاروی، به جز لوید کاتلر که به عنوان رابط گروه با رییس جمهور کارتر در واشینگتن باقی ماند، سوار يك هواپیمای بزرگ مسافربر نیروی هوایی عازم اروپا شدند. هواپیما پر از افراد نظامی و سایر مامورین دولتی بود که به نقاط مختلف اروپا برای انجام ماموریت‌های دولتی سفر می‌کردند. آنچه که هر يك از مسافرین می‌دانستند این بود که کریستوفر و گروهش عازم انجام يك ماموریت عادی اقتصادی بودند. معاون وزارت امور خارجه، همچنین با مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا، هلموت اشمیت صدر اعظم آلمان غربی، و ژیسکار دستین رییس جمهوری فرانسه مذاکراتی در باره‌ی بحران لهستان که رو به شدت بود، انجام می‌داد. چند روز بعد، به خبرنگاران اطلاع داده می‌شد که بحث‌های کریستوفر با رهبران جهان به طرح‌های مربوط به مذاکرات خلع سلاح میان ایالات متحده و روسیه‌ی شوروی هم کشید شده بود. تمام اینها داستان‌هایی برای پنهان کردن ماموریت کریستوفر، یعنی ملاقات با نماینده‌ی ایران، صادق طباطبایی، به امید پایان دادن به بحران گروگانها پس از مدتی چنان طولانی، بود.

آمریکاییان امیدوار بودند. آنها احساس می‌کردند دلایلی وجود داشت که ایرانیان می‌خواستند از شر مشکل خلاص شوند. مهم ترین دلیل این بود که ارزش سیاسی گروگانها از بین رفته بود، به این معنی که رییس جمهور بنی صدر با گزینش محمدعلی رجایی، درکمال بی میلی، به عنوان نخست وزیر، به کشمکش طولانی میان لیبرالها و روحانیون پایان داده بود. روحانیون برنده شده بودند. در چنان شرایطی که آنها به قدرت رسیده بودند و کنترل مجلس را در دست داشتند، مسوولیت اداره‌ی امور بر عهد‌هی آنان بود. در این چارچوب، مساله‌ی گروگانها يك موضوع انحرافی به حساب می‌آمد. با نگاه‌داری گروگانها در ایران دیگر هیچ ارزش اجتماعی برای گروه حاکم تحصیل نمی‌شد. واکنش خارجی‌ان نیز همچنان منفی بود. بالاخره، همانطور که در ۱۸ اوت صادق قطب زاده به تندروها یادآوری نموده بود، تحریم علیه ایران به کشور آسیب می‌رسانید.

برای اولین بار پس از گذشت ده ماه از اولین روز به اسارت

در آمدن گروگانها ، بالاخره آمریکاییان وسیله‌ای برای ادامه‌ی کار داشتند . زمانی که چهار شرط اصلی برای آزادی گروگانها اعلام می‌شد ، آنها می‌توانستند موضعی انتخاب کنند که آن چهار شرط را برآورده سازد .

ولی نکته‌ای که بیش از همه آمریکاییان را خرسند نمود ، درخواستی بود که مطرح نشده بود ، چهار شرطی که آیت‌اله در سخنرانی اعلام کرده بود ، شامل عذرخواهی ایالات متحده از ایران نمی‌شد . این بهترین نشانه‌ی آمادگی ایرانیان برای انجام معامله بود .

در روزهای پیش از دیدار وارن کریستوفر با صادق طباطبایی ، آرنولد رافل به صورت فشرده در باره‌ی طرز فکر ایرانیان ، به ویژه ، در هنگام انجام معاملات ، به او درسهایی داده بود . خلاصه‌ی مطلب این بود که ایرانیان دوست نداشتند روی جزییات معامله کنند . آنها ترجیح می‌دادند که در مورد کلیات موضوع به توافق برسند و موافقت نامه را بر آن اساس تنظیم نمایند . جزییات توسط کارشناسان تعیین می‌شد . رافل به کریستوفر گفت که دو راه عمل وجود داشت . او می‌توانست از روش " ببر و بدوز " در مورد تمام مسایل استفاده کند که در این صورت احتمالاً طباطبایی را " از دست می‌داد " . یا می‌توانست سعی کند به توافقی کلی دست یابد .

کریستوفر گفت : " راه دوم را پیش می‌گیریم " .

زمانی که آمریکاییان به آلمان غربی رسیدند ، مستقیماً به یک ویلای دولتی در خارج شهر بن راهنمایی شدند . آنها تصور می‌کردند ملاقات با صادق طباطبایی در همان مکان صورت می‌گرفت . ولی برنامه هنوز نامعلومی بود و چند نفر از اعضای گروه تصمیم گرفتند برای دیدن دیدنیها بروند . کریستوفر و رافل در ویلا ماندند و درست در وقتی که آمادگی صرف ناهاری دیرتر از موعد شده بودند ، وزیر امور خارجه‌ی آلمان غربی هانس دیترش گنشر به آنان تلفن کرد و اطلاع داد که به دلایل امنیتی مکان ملاقات تغییر کرده بود . دیدار ظرف یک ساعت و نیم آینده انجام می‌شد . زمانی که آلمانیها برای بردن آمریکاییها آمدند ، سایرین هنوز برنگشته بودند . کریستوفر و رافل به تنهایی برای شرکت در جلسه رفتند .

فقط مدتی بعد معلوم شد که این برنامه برای آمریکاییان از پیش تنظیم شده بود . تغییر زمان و مکان دیدار اصلاً به دلایل امنیتی نبود و ترتیب دادن دیدار به طور ناگهانی نیز تصادفی نبود . طباطبایی که تنها به آلمان مسافرت کرده بود نمی‌خواست در اطاقی که پسر از مذاکره کنندگان آمریکایی بود ، محاصره شود و آلمانیها برای اجابت تقاضای آن ایرانی ، برنامه‌ی آمریکاییان را به آن صورت برهم زده بودند .



آنها بیست دقیقه در خارج شهر با يك اتومبیل بدون علامت آلمانی، رانندگی کردند. بالاخره به ساختمان ویلایی يك طبقه‌ای که به نظر می‌رسید مخفیگاه یکی از مقامات آلمانی باشد، رسیدند. آنها به سرسرایي که به اطاق نشیمن منتهی می‌شد، هدایت شدند و از آنجا به اطاق نشیمن با تعدادی درهای شیشه‌ای که به بالکنی باز می‌شدند، رفتند. روی بالکن گنجر و يك مرد دیگر که آنها فکر کردند باید طباطبایی باشد، ایستاده بودند. آن مرد طباطبایی بود.

وقتی آمریکاییان برای ملاقات با آن دو مرد قدم به بیرون گذاشتند، در نگاه اول، آن ایرانی به چشم رافل يك ایرانی فرانسوی شده آمد که کت و شلوار ابریشمی فرانسوی به تن داشت. او اصلاً شبیه انقلابی خشنی که رافل انتظار دیدارش را داشت، نبود. به نظر کریستوفر، او شبیه يك تاجر موفق شیک پوش آمریکایی در سنین اولیه‌ی چهل سالگی آمد. آنها به یکدیگر معرفی شدند و دست دادند. طباطبایی لبخند ملایمی بر لب آورد و سپس چند لحظه‌ای به انگلیسی با آمریکاییان خوش و بش کرد. پس از آنهمه تنیدی و جار و جنجال و معاملات خشک و رسمی ده ماهه‌ی گذشته، اولین دیدار رو در روی مقامات دولتی ایران و آمریکا کاملاً عجیب می‌نمود.

اکنون زمان مذاکره بود. وقتی همه‌ی آنها برگشتند تا به داخل ساختمان بروند، لحظه‌ی دشواری فرا رسید زیرا کریستوفر و طباطبایی هر يك به دیگری اشاره کرد که اول وارد شود. اثر این عمل به مجرد آغاز مذاکره از میان رفت.

کریستوفر شروع به صحبت کرد و گفت: "احتمالاً هر دو نفر ما می‌خواهیم مطالبی را به دیگری بگوییم، ولی فکر می‌کنم اگر روی شرایط بازگشت گروگانها تمرکز داشته باشیم، زودتر به نتیجه خواهیم رسید."

طباطبایی سری تکان داد. جواب او به آلمانی بود و مترجم گنجر آن را ترجمه کرد. در هر حال، به هر زبانی، گفته‌هایش گوشنواز نبود. "دولت من مایل است مشکل گروگانها را با سرعت حل کند. اگر بتوانیم به توافق برسیم، آمریکاییان در زمانی کوتاه آزاد خواهند شد."

کریستوفر که از این گفتار شهادت یافته بود، با سرعت به موضوع چهار شرط برگشت. از نظر آمریکاییان یکی از تقاضاها مشکلی ایجاد نمی‌کرد. ایالات متحده تضمین می‌نمود که در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد.

بازگردانیدن ثروت شاه موضوع دیگری بود. کریستوفر توضیح داد "شما داراییهای شاه را می‌خواهید. بازگردانیدن آنها به شما در قدرت ما نیست. ما نمی‌دانیم این داراییها کجا هستند و اگر هم می‌دانستیم نمی‌توانستیم آنها را به شما بدهیم. سیستم حقوقی ما هرگونه تصرفی را

بدون گذراندن مراحل قانونی، ممنوع کرده است.<sup>۱۰</sup>

کریستوفر در ادامه گفت، به هر حال، اگر ایران می‌خواست خود را درگیر جریانات حقوقی برای کشف ثروت شاه بنماید و به این دلیل که به صورت غیرقانونی از کشور خارج شده بودند، مدعی تصرف آنان شود، ایالات متحده هرگونه مشورت و همیاری ممکن را، به عمل می‌آورد.<sup>۱۱</sup>

در باره‌ی موضوع رفع انسداد از دارایی‌های ایران در ایالات متحده و نزد بانک‌های آمریکایی در خارج از خاک آمریکا، از نظر دولت آمریکا مشکلی وجود ندارد.<sup>۱۲</sup> رییس جمهور کارتر با صدور یک امریه‌ی اجرایی این دارایی‌ها را مسدود کرده بود و می‌توانست در هر زمانی آن را فسخ نماید.<sup>۱۳</sup> ولی دولت آمریکا هیچ کنترلی به هیچ صورت بر اقدامات حقوقی که از طرف شهروندان آمریکایی علیه ایران ممکن بود انجام شود، نمی‌توانست داشته باشد، تا آن زمان سیصد شکواییه‌ی حقوقی علیه ایران در دادگاه‌ها ثبت شده بود و مدعیان ۶ میلیارد دلار خسارت طلب کرده بودند.<sup>۱۴</sup> بنا به فرض آن دادخواست‌ها باید از محل ۸ میلیارد دلار دارایی‌های مسدود شده‌ی ایران تامین می‌شد.<sup>۱۵</sup>

کریستوفر به طباطبایی گفت که ایالات متحده می‌توانست حق خود را در مورد شکایت علیه ایران به دلیل به‌سارت گرفتن گروگان‌ها نادیده بگیرد، ولی این که آیا می‌توانست ایران و دارایی‌هایش را از معرض ادعاهای خصوصی آمریکاییان دور نگاه دارد موضوعی کاملاً متفاوت بود.<sup>۱۶</sup>

در تمام مدت طباطبایی صبورانه به سخنان کریستوفر گوش داد.<sup>۱۷</sup> او اجازه داد کریستوفر هرچه می‌خواست حرف بزند. وقتی که پاسخ می‌داد، مطالبش مختصر بود و این قضاوت اولیه‌ی رافل را که او مانع دیگر ایرانیان نبود، تایید می‌کرد. یک ایرانی معمولی همیشه هنگام صحبت طفره می‌رود و مطالب را می‌پیچاند و صحبتش بیشتر جنبه‌ی نمایشی دارد.<sup>۱۸</sup> از طرف دیگر، هرچند که طباطبایی یک ایرانی فرانسوی شده می‌نمود، باز هم یک انقلابی سرسخت بود.<sup>۱۹</sup>

ملاقات پس از سه ساعت خاتمه یافت و موافقت شد که دو روز بعد دوباره دیداری داشته باشند. در این فاصله هر دو طرف فرصت داشتند که با دولت‌های متبوعه‌ی خویش صحبت کنند.<sup>۲۰</sup>

آمریکاییان فکر می‌کردند خوب جلو رفته بودند و آلمانی‌ها نیز با این نظر موافق بودند. دو روز بعد وقتی همان گروه در ساعت ۷ بامداد روز ۱۷ سپتامبر برای صرف صبحانه در همان خانه‌ی ویلایی گرد هم آمدند، ارزیابی اولیه‌ی آمریکاییان تایید شد.<sup>۲۱</sup>

وقتی طباطبایی صحبت می‌کرد، گفته‌هایش به فارسی و با استفاده از عبارتهای معمولی فارسی بود. او گفت پاسخ آمریکاییان به چهار خواست ایرانیان "موضع چندان ناخوش‌آیندی نبود".<sup>۲۲</sup>

طباطبایی به آمریکاییان گفت که باید چند سخنرانی به آلمانی ایراد می‌کرد و تا ۲۲ سپتامبر به ایران باز نمی‌گشت. او گفت که به مجرد بازگشت پاسخ را صادقانه بازگو می‌نمود.

آمریکاییان از شنیدن این گفته خرسند شدند، ولی بیش از همه، عبارت "موضع چندان ناخوش‌آیندی نبود" در مغز آنان صدا می‌کرد.

کریستوفر، پیش از رفتن به آلمان فکر می‌کرد که احتمال آزادی سریع گروگانها يك به ده بود. در آن زمان با مشاهده‌ی واکنش ایرانیان، او این احتمال را پنجاه پنجاه می‌دید.

ولی در روز ۲۳ سپتامبر که قرار بود صادق طباطبایی به ایران برگردد، احتمال آزادی گروگانها ناگهان به صفر رسید. صادق طباطبایی در آلمان گیر کرده بود و ایرانیان نمی‌خواستند هیچ حرفی درباره‌ی مذاکرات برای آزادی گروگانها بشنوند.

عراق با ایران وارد جنگ شده بود.